

سازمان

موسسه تخصصی زبان

شماره ۱۲ و ۱۳
پاییز و زمستان ۷۲



اوج

بولتن گروه کوهنوردی تهران

زیر نظر: شورای نویسندگان

صفحه آرایی: فتانه قائم مقامی

حروفچینی: مهناز دلیری

تکثیر: دفتر فنی اسودیان دسترسی

صندوق پستی: ۱۱۳۶۵-۷۱۵۸

نشانی: ضلع جنوبی ورزشگاه شهید شیرودی - دفتر مشترک فدراسیون ها - طبقه اول،

گروه کوهنوردی تهران

اوج

فرم اشتراک

نام و نام خانوادگی (یا گروه و یا مؤسسه):

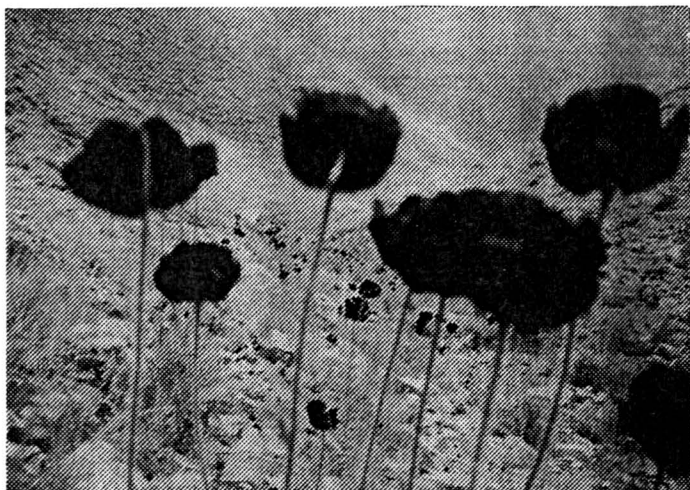
شروع اشتراک از شماره برای مدت یک سال از تاریخ

نشانی:

کد پستی:

شماره تلفن: امضاء متقاضی:

علاقتمند به اشتراک نشریه اوج می‌توانند فتوکپی فرم اشتراک را پُر کنند و به همراه فیش بانکی به مبلغ ۳۰۰۰ ریال به حساب شماره ۹۴۷ بانک صادرات، شعبه ۱۲۳۸، میدان سید جمال‌الدین اسدآبادی (تهران) به نام فروزان زیادلو، برای ما ارسال دارند. نشانی: تهران - صندوق پستی ۱۱۳۶۵-۷۱۵۸



فهرست

- ۴ جوانان همدانی و تهرانی خوش درخشیدند
گزارش اولین دوره مسابقات سنگ‌نوردی جوانان - قهرمانی کشور
-
- ۶ دو دور مسابقه و دو ویژگی تازه
گزارشی از مسابقات سنگ‌نوردی روی دیواره مصنوعی
-
- ۸ دماوند مسیر باد - مسعود خزمرودی
-
- ۱۲ بارش برف و نعره رعد - محمد مقدم
گزارش برنامه صعود زمستانی به قله «ایله‌وک»
-
- ۱۵ هزینه ورزش چگونه تأمین می‌شود؟
-
- ۱۶ چگونه گروه کوهنوردی درست کنیم؟
متن کامل دستورالعمل تشکیل گروه‌های کوهنوردی
-
- ۱۸ نقدی بر نظام آموزش کوهنوردی ایران - محمدتقی بهره‌ور - عباس محمدی
-
- ۲۰ اسماعیل، اسماعیل - ناصر طاهری
غننامه‌ای به یاد اسماعیل ریاضی
-
- ۲۲ از گنو تا نقش رستم - مرضی نفیسی
گزارش برنامه صعود تیم هیأت کوهنوردی صنایع دفاع به قله «گنو» در بندرعباس
-
- ۳۲ فتح چند قله ناشناخته در پاکستان - حسین محمدی
-
- ۳۴ هشدار! خطر در کمین است - مسعود خزمرودی
-
- ۳۶ سنگ‌ها چگونه تشکیل می‌شوند؟ - احمدعلی ساعتچی
-
- ۴۰ نامه‌ها

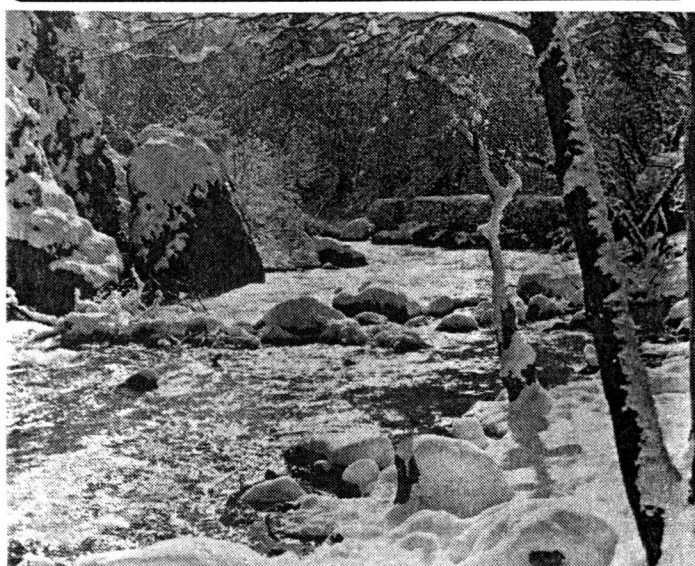
دعای سحر خیزان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
اِنَّمَا اَنْزَلْنَاهُ
رُوحًا مِنْ رَبِّكَ
وَلَا یَسْبِقُهَا
السُّحُورُ اِنَّهَا
کَانَ عِندَ رَبِّكَ
مُحْتَسَبًا

بایمیدیزان اینجاست

یا مَجْمُولُ مَجْمُولِ الْأَخْوَالِ مَجْمُولُ خَالِ الْجِسْرِ الْخَالِ

نومبریل
ساز



گزارش اولین دوره مسابقات سنگ‌نوردی جوانان - قهرمانی کشور

جوانان همدانی و تهرانی خوش درخشدند

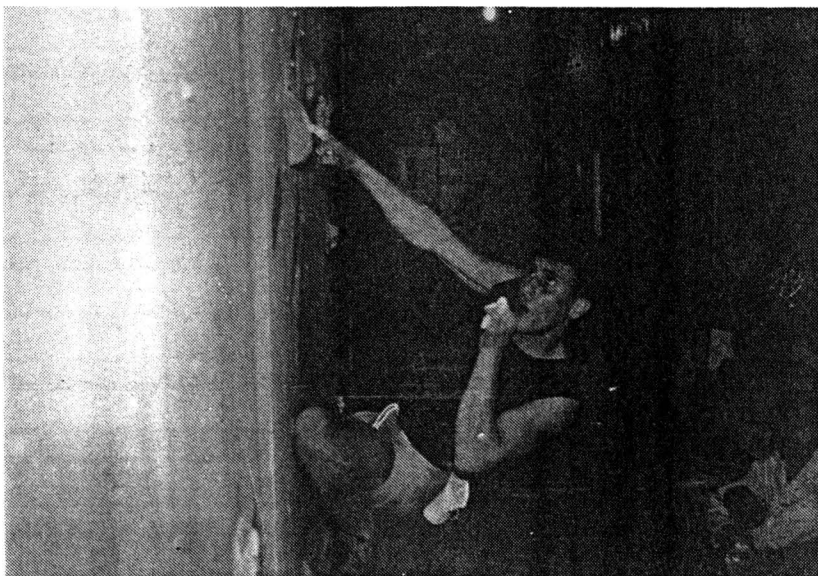
مسابقه عزیزی و داوران، کریمی، نوری و غضنفرزاده بودند. مسیر روی یک دیواره آجری صاف به طول تقریبی ۱۸ متر و ارتفاع ۱۵ متر تعبیه شد. بود و از آن جهت که هیچ‌گونه شیب منفی یا کلاهی در بر نداشت، مسیری بدون تنوع بود. مسیر وحله مقدماتی از یک تراورس بلند و سپس یک صعود ۸ متری تشکیل شده بود. در این مسیر سه کراکس از اواسط تا انتهای مسیر قرار داده شده بود. در این مرحله از میان ۴۶ سنگ‌نورد، ۱۴ نفر به مرحله دوم راه یافتند. عمده شرکت‌کنندگان در کراکس اول سقوط کردند و تمام کسانی که از این قسمت عبور کردند به مرحله دوم راه یافتند. از میان این ۱۴ نفر، ۵ نفر از استان تهران، ۶ نفر از همدان، ۲ نفر از کرمانشاه و ۱ نفر از استان اصفهان بودند. مرحله دوم مسابقه در ساعت ۳/۵ بعد از ظهر آغاز شد و تا ساعت ۷ به طول انجامید. مسیر این مرحله نیز

اولین دوره مسابقات سنگ‌نوردی قهرمانی کشور طبق تقویم ورزشی فدراسیون کوهنوردی در تاریخ ۲۰/۱۰/۷۲ در استادیوم شهید بهشتی شهرستان کرمانشاه برگزار شد. ۴۶ سنگ‌نورد از ۱۰ استان کشور شامل تهران، کرمانشاه، همدان، لرستان، اصفهان، زنجان، آذربایجان غربی، کرمان، چهارمحال بختیاری و کردستان به رقابت پرداختند. این مسابقه در محیطی دوستانه و به قول سنگ‌نوردان کرمانشاهی، پهلوانانه در پناه دیواره بیستون و زیر قله زیبای پراو اجرا شد. دست‌اندرکاران برپایی این مسابقه زحمات فراوانی در جهت تأمین رفاه حال سنگ‌نوردان و همراهان آن‌ها متقبل شده بودند. تأمین خوابگاه و غذای مناسب برای تشویق‌کنندگان همراه سنگ‌نوردان جای تشکر و قدردانی فراوان دارد. طراحان مسیر مسابقه ناصر سرور ماسوله و فتح‌الله شجاعی بودند و سرداور

چگونگی آمادگی و حضور تیم تهران در مسابقات قهرمانی جوانان

طبق برنامه قبلی فدراسیون کوهنوردی، از حدود ۳ ماه قبل هیأت استان تهران از گروه‌های رسمی درخواست کرد تا افرادی که واجد شرایط شرکت در مسابقه هستند را، به این هیأت معرفی کنند. پس از مشورت با صاحب‌نظران و انجام تست‌های بدنی ۸ نفر انتخاب شدند. این ۸ نفر در اردویی که با کمک و پشتیبانی رئیس دفتر مشترک هیأت‌های ورزشی برگزار شده بود شرکت کردند. آن‌ها زیر نظر رحمان کشوری ۲۵ جلسه تمرین داشتند. محتوای تمرینات آن‌ها در زمینه‌های تغذیه، قدرت روح و روان و جسم و تکنیک بود. مجید علمی از کمیته مسابقات ضمن اعلام این خبر افزود:

پس از این آماده‌سازی تیم ۲ روز قبل از مسابقه به سمت کرمانشاه حرکت کرد و آن‌ها مدت کوتاهی نیز روی دیواره بیستون به صعود پرداختند. متأسفانه به علت تأخیر در معرفی اعضای تیم، دو تن از داوطلبان نتوانستند در مسابقه شرکت کنند. بعد از مراسم افتتاحیه مسابقات در ساعت ۹/۳۰ آغاز شد و پس از پایان مرحله اوزن، چابکی و تکنیک برتر و تسلط روحی که ثمره تمرینات قبل از مسابقه بود در تیم استان تهران مشهود بود. در مرحله دوم از چهارده نفر، ۵ نفر از تیم تهران بودند و در نهایت نیز توانستند با کسب مقام‌های اول، چهارم و ششم برای استان تهران افتخار بیافرینند. در پایان جوایزی به نفرات برتر این مسابقات ارائه شد.



برگزاری مسابقه انتخابی جوانان استان همدان

استان همدان در زمینه کوهنوردی از قدمت و فعالیت بسزایی برخوردار است. به طوری که شاید بتوان این استان را در این زمینه پیشتاز معرفی کرد. با وجود آمدن مسابقات سنگ‌نوردی در ایران، این استان استعداد فراوان خود در این زمینه جدید را نیز اثبات کرد. به طوری که در اولین مسابقات قهرمانی کشور نیز مقام‌های دوم و سوم نصیب این استان شد.

استان همدان برای انتخاب نفرات تیم خود، مسابقه‌ای برگزار کرد که تعداد شرکت‌کنندگان نشان از استعداد فراوان این خطه دارد.

این مسابقات در تاریخ ۷۲/۹/۲۹ بر روی دیواره تازه تأسیس این شهر در سالن قدس انجام شد. (این دیواره به همت و تلاش صادقانه جمعی از سنگ‌نوردان برپا شده است) به علت ارتفاع نسبتاً کم (۱۰ متر). طراحان مسیر مجبور شدند در مرحله اول از یک تراورس و یک مسیر عمودی و در مرحله دوم از یک تراورس و یک شیب منفی استفاده کنند. در درجه مسیر صعود نظرات متفاوتی وجود داشت که بهتر است در این جا ذکر نشود.

مسابقه در دو مرحله انجام شد که در مرحله اول از ۳۷ نفر، تعداد ۱۳ نفر به مرحله دوم راه یافتند و در مرحله دوم که تا ساعت ۶ عصر به طول انجامید ۸ نفر برای اعزام به مسابقات باختران انتخاب شدند. نتایج در جدول زیر دیده می‌شود.

داوران این مسابقه، چشمه قصابانی، طالبی مقدم، اولنج، میرزایی، جباری و نوروزی بودند. گفتنی است که زحمت اصلی ساخت این دیواره بر دوش آقای حمید آسیابان بوده است.

نتایج مسابقه بین جوانان همدان به این شرح است:

۱	ایرج صفادوست	۱۸-۳۱-۲	۳۰	گروه قزل
۲	سعید خرم‌رودی	۴۹-۴۹-۳	۲۹	گروه قزل
۳	داود موسی‌الرضایی	۲۰-۵۸-۷	+۲۸	گروه قزل
۴	مهدی شاملو	۸-۱۱-۲	-۲۴	گروه فقیه‌خدایاری
۵	علی‌رضا صائمین	۲۸-۴۴-۲	۲۱	گروه امداد کوهستان
۶	جواد مهرخو	۰۰-۰۵-۰۱	+۱۸	گروه کانون کوهنوردان
۷	حمیدرضا ترکمان	۴۸-۴۴-۰۰	۱۸	هیأت نهاوند
۸	حمید کریمیان	۹۲-۵۰-۰۰	+۱۷	گروه پویا
۹	محمد امزاجردیان	۱۶-۵۷-۰۰	-۱۷	گروه فقیه‌خدایاری
۱۰	صابر نژادپور	۲۰-۵۸-۰۰	-۱۷	گروه کانون کوهنوردان
۱۱	هومن فرزانه‌کاری	۳۹-۱۳-۰۱	x۱۵	گروه قزل
۱۲	محمد گلپریان	۱۴-۱۴-۰۱	+۱۵	گروه فقیه‌خدایاری
۱۳	اکبر بدآغی	۱۵-۵۷-۰۰	+۱۱	گروه پویا

از یک تراورس کوتاه سپس صعودی به ارتفاع حدوداً ۵ متر و سپس مجدداً تراورس کوتاه دیگری به طول ۳ متر و سپس صعود به ارتفاع ۷ متر تشکیل شده بود.

در طول مسیر ۲ قسمت مشکل به چشم می‌خورد که اکثر شرکت‌کنندگان باز هم در کراکس اول سقوط کردند و تنها ۳ نفر توانستند از این قسمت مشکل که در انتهای صعود اول تعبیه شده بود، عبور کنند. در هر دو مرحله مسابقه فقط کاویان‌پور و خرم‌رودی توانستند مسیر را تا انتها صعود کنند که کاویان‌پور با زمان بهتری توانست مقام اول را برای خود و استان تهران با ارمغان آورد. پس از او خرم‌رودی و صفادوست هر دو از همدان مقام‌های دوم و سوم را کسب کردند. در رتبه چهارم حمید حاج نصرالهی از تهران قرار گرفت و مقام پنجمی به جلیل ساع از کرمانشاه رسید. اگرآمی فردتیز علی‌رغم تجربه کم خود توانست تارده ششم بالا بیاید که باعث شگفتی شد.

در کل مسابقه در دو مورد، نسبت به داوری اعتراض شد که مورد اول راجع به صعود مرحله اول کاویان‌پور و مورد دوم به صعود موسی‌الرضایی از همدان بود. از بازدید فیلم ویدئو، اعتراض اول رد شد و در مورد دوم تصمیم گرفته شد که موسی‌الرضایی از رده سومی مسابقه به رده هشتم سقوط کند.

حضور علاقه‌مندان کرمانشاهی به مسابقه‌ها شور و هیجان خاص بخشیده بود.

با توجه به نتایج به دست آمده می‌توان نتیجه گرفت که رقابت اول میان دو استان تهران و همدان بوده است، البته استان کرمانشاه نیز یکی دیگر از مدعیان این رشته است که امسال در رده جوانان افت محسوسی را نشان داد. پس جای آن دارد که فدراسیون کوهنوردی در مورد به کمک به این استعدادها سرمایه‌گذاری بیشتری کند تا بتوانیم در آینده‌ای نه‌چندان دور شاهد حضور سنگ‌نوردان برجسته کشورمان در مسابقات آسیایی و جهانی باشیم.

دو دور مسابقه و دو ویژگی تازه



بودند توانستند صعود زیباتری را به نمایش بگذارند و در نهایت به ترتیب جواد سلاجی ۱۳ ساله، ستاره نصرت ۱۱ ساله و حمیدرضا قاسمی ۸ ساله در مقام‌های اول تا سوم قرار گرفتند.

در بخش عمومی نیز ۱۸ سنگ‌نورد به رقابت پرداختند. مسابقه به این شکل انجام شد که ابتدا شرکت‌کنندگان روی مسیر تراورس خود را محک زدند و سپس ۱۰ نفر برتر به دور دوم راه یافتند. در دور دوم شرکت‌کنندگان از یک شیب منفی کوتاه صعود می‌کردند. در مجموع دو صعود، به ترتیب آقایان کامیار کاویان‌پور و حمید نصرالهی از تهران و محمد فراهانی از کرج توانسته عناوین اول تا سوم را کسب کنند. در این میان حضور شرکت‌کننده‌ای از دامغان به عنوان تنها شهرستانی کاملاً مشخص بود.

مسابقه دوم طی دو روز یعنی ۱۴ و ۱۵

برگزارکنندگان این مسابقات هدف از انجام این مسابقه‌ها گسترش ورزش سنگ‌نوردی با استفاده از امکانات کمتر است چرا که در این نوع مسابقات احتیاجی به دیواره بلند - که مخارج فراوانی دارد - نیست. همچنین هیچ احتیاجی به لوازم حمایت از قبیل، طناب کارابین و غیره نمی‌باشد. از فرازهای دیگر صعود کوتاه، بالا رفتن تکنیک‌های تراورسی در میان شرکت‌کنندگان است.

مسابقه اول در تاریخ ۲۶ آذرماه انجام شد. این مسابقه در دو بخش کودکان و عمومی روی یک تراورس بلند صورت گرفت. طراحان مسیر، ناصر سرورماسوله و رحمان کشوری بودند. هر دو گروه روی یک مسیر مسابقه دادند البته کودکان با گیره‌های بیشتر. در بخش کودکان ۱۳ شرکت‌کننده وجود داشت. رده سنی آنها از ۵ تا ۱۳ سال بود. در این میان تعدادی که زیر نظر مربیان کار کرده

در شش ماهه دوم سال ۷۲ پس از مسابقات قهرمانی کشوری سنگ‌نوردی، دو مسابقه در محل دیواره مصنوعی ورزشگاه شیرودی برگزار شده است. این مسابقات از ویژگی‌های خاص برخوردار بوده‌اند.

یکی از این ویژگی‌ها، شرکت کودکان در بخش مخصوص به خود بود. این امر که برای اولین بار شکل می‌گرفت از استقبال خانواده‌های شرکت‌کنندگان برخوردار بود و چنانچه آمار شرکت‌کنندگان نمایش می‌دهد تعداد خردسالان سنگ‌نورد افزایش داشته است.

ویژگی دوم این مسابقات «صعود کوتاه» بود. برای اولین بار است که مسابقه به این صورت اجرا می‌شود و نحوه اجرای آن به این شکل است که مسابقه دهندگان ابتدا یک مسیر تراورسی بلند را طی می‌کنند و در انتها چیزی حدود ۲ تا ۳ متر صعود می‌کنند. به گفته

مهندسی هاشمی طبا رئیس سازمان
تربیت بدنی:

سازمان تربیت بدنی باید به مثابه مغز
متفکر ورزش عمل کند



مهندس هاشمی طبا، معاون رئیس جمهور
و رئیس سازمان تربیت بدنی در دیدار با
کارشناسان ورزش گفت: در سال ۱۳۷۷ که
ملت مسلمان ایران بیستین سالگرد پیروزی
انقلاب اسلامی ایران را جشن خواهد گرفت،
ما نیز برنامه‌ای در دست تهیه داریم که بر
اساس آن با جلب مشارکت عموم مردم،
ارگان‌ها، سازمان دولتی و خصوصی، کار
احداث ۱۳۷۷ سالن ورزشی را به پایان
رسانده و در آن سال مورد بهره‌برداری قرار
دهیم.

وی افزود: مشکل ورزش را نمی‌توانیم
با فدراسیون‌هایی که در آن‌ها، فقط هفته‌ای
یکی دو ساعت باز است حل کنیم. رشد و
توسعه ورزش کشور مستلزم تلاش و فعالیت
گروهی، همه دست‌اندرکاران و کارشناسان
ورزش است. همان‌طور که در صحبت‌های
قبلیم گفته‌ام. «سازمان تربیت بدنی، باید به
مثابه مغز متفکر ورزش عمل کند.»

باشگاه‌داری و این قبیل امور اجرایی،
کار ما نیست، باید این نکته را مدنظر داشته
باشیم که ما مأموریتی داریم که دیگران
ندارند. اگر قرار باشد کاری را انجام دهیم که
دیگران هم انجام می‌دهند فلسفه وجودی
سازمان تربیت بدنی را باید زیر سؤال برد.
هاشمی طبا تأکید کرد: در ورزش ایران هر
کاری را باید با برنامه انجام داد و برای هر
اقدامی باید دلیل منطقی و کافی داشت.

وی در پایان این دیدار از کارشناسان
ورزش خواست، تا طرح‌ها و برنامه‌هایی را
که برای توسعه ورزش دارند، ارائه نمایند.
سپس حاضران خواستار اهمیت بیشتر سازمان
تربیت بدنی، برای کار کارشناسان شاغل در
بخش‌های مختلف این سازمان شدند.

کودکان آغاز شد. در این مسابقه ۱۰ نفر
شرکت کرده بودند. مسیر مسابقه از یک
دیواره ۹۰ درجه با حدود ۳۵ گیره تشکیل
شده بود. در این میان باز هم این جواد سلاحی
بود که خوش درخشید و به مقام اولی دست
یافت. او مسیر را تا انتها صعود کرد. پس از او
ستاره نصرت با ۲۶ گیره صعود، دوم شد و
وحید نوربهاء با ۲۵ گیره به مقام سوم رسید.
به نفرات برتر این مسابقه به رسم یادبود
کاپی‌هایی اهداء شد.

در این میان سردی هوا باعث افت کار
بچه‌ها شده بود به حدی که بعضی از
مسابقه‌دهندگان روی مسیر از یخ‌کردن
انگشت‌ها شکایت داشتند.

صعود بلند بزرگسالان از ساعت ۱/۳
آغاز شد. ۱۰ نفر برتر روز قبل به همراه
عده‌ای دیگر به رقابت پرداختند. شرکت افراد
دیگر تأثیری در کسب مقام نداشت. نفرات
برتر این مسابقه هر سه مسیر را تمام کردند و
طبق قوانین باید در مسابقه سوپرفینال نفر اول
مشخص می‌شد ولی به دلیل کمبود وقت
داوران زمان را ملاک قرار دادند و بر این
اساس آقای کاویان‌پور به مقام اولی دست
یافت پس از او ناصر سرورماسوله و بابک
یادگاری دوم و سوم شدند.

برگزاری این مسابقات نشان از پیشرفت این
ورزش در ایران دارد. امیدواریم این مسابقات
با قدرت بیشتری و در شهرستان‌های دیگر نیز
در آینده برگزار شود.

بهمن برگزار شد. باز هم مسابقه در دو بخش
کودک و بزرگسال انجام شد. در بخش کودکان
دو مسابقه کاملاً جداگانه برگزار شد یعنی در
روز اول مسابقه صعود کوتاه در روز دوم
صعود بلند برگزار شد. ولی در بخش عمومی
روز اول صعود کوتاه انجام شد و ۱۰ نفر برتر
برای انتخاب نفرات اول تا سوم در روز بعد،
رقابت را روی دیواره بلند انجام دادند. روز
اول مسابقه با رقابت کودکان آغاز شد. مسیر
آنها تشکیل شده بود از یک تراورس بلند به
طول ۱۳ متر. تعداد شرکت‌کنندگان این بار
بیشتر شده بود. از میان ۱۶ نفر که مسابقه دادند
باز هم این جواد سلاحی بود که اول شد. بعد از
او مجید قاسمی و وحید نوربهاء، در جای دوم و
سوم ایستادند.

در بخش عمومی روی هم‌رفته ۱۸ نفر
شرکت کرده بودند. سطح این مسابقه نسبت به
قبل به دلیل وجود برخی از قهرمانان دوره‌های
قبل مسابقات سنگ‌نوردی، بالاتر بود. مسیر
بزرگسالان علاوه بر تراورس دارای شیب
منفی نیز بود. طراحان هر دو مسیر رحمان
کشوری، حسن نجاریان و حمید روحانی
بودند. از میان شرکت‌کنندگان ۱۰ نفر برای
مسابقه روز بعد انتخاب شدند. سه نفر برتر این
روز ناصر سرورماسوله، ایرج صفادوست و
بابک یادگاری بودند که تنها ناصر توانست تا
حدود انتهای مسیر پیش برود ولی او هم
نتوانست مسیر را تمام کند.

روز دوم این مسابقات با صعود بلند



گزارش صعود زمستانی گروه تهران به دماوند از تیغه شمالی (یادبود مرحوم اسماعیل ریاضی)



دماوند؛ مسیر باد

مسعود خرم‌رودی

همان برنامه پس از تلاش فراوان ما نتوانستیم این مسیر را تا انتها ببیم. هوای بد موجب برگشت ما از ارتفاع ۵۲۰۰ متری شد. البته ادامه صعود نیز اهمیت چندانی نداشت. علت دیگر انتخاب این مسیر، جدید بودن آن بود زیرا پس از تحقیقات اندکی که در این مورد انجام دادیم به این نتیجه رسیدیم که کسی در زمستان این مسیر را صعود نکرده است. البته ما هیچ‌گاه به طور قطعی این مسئله را عنوان نمی‌کنیم. چه‌بسا فرد یا افرادی قبلاً مبادرت به این کار کرده‌اند و ما از آن بی‌اطلاعیم. در هر شکل قبل از فرارسیدن موعد برنامه ما یک‌بار دیگر برای بارگزاری سری به

اشترانکوه و در اکثر اوقات نیز دماوند. سرانجام در جلسه‌ای که در شهریور امسال تشکیل شد، مسیر شمالی دماوند به عنوان هدف تعیین گردید. از آن زمان به بعد ما تمرینات منظمی را برای این صعود آغاز کردیم. همچنین تصمیم گرفتیم که یک برنامه جهت شناسایی امکانات جان‌پناه‌ها نیز اجرا کنیم.

در این برنامه سه نفر یعنی من، حمید محرری و مجید درودگر شرکت داشتیم. پس از دیدن منطقه مصمم شدیم که یال سمت راست جان‌پناه‌ها را که به نظر ما شمالی‌ترین تیغه دماوند است برای صعود انتخاب کنیم. در

فکر می‌کنم که ابتدا بهتر است راجع به علت انتخاب این مسیر و این قله زیبا برای صعود زمستانی صحبت کنم. همانطوری که اکثر کوهنوردان می‌دانند برنامه زمستانی مانند یک مسابقه بزرگ در رشته‌های دیگر ورزشی است. البته منظور من از این تشبیه بُعد روانی شرکت‌کنندگان است و گرنه هیچ‌گونه رقابتی در این امر وجود ندارد. شرکت‌کنندگان برنامه زمستانی از ابتدای سال، شور و شوق برنامه را دارند و به فکر آن هستند. ما نیز از ابتدای سال ۷۲ راجع به هدف صعود نفرات آن بحث‌های زیادی داشتیم. گاهی نظر ما بر علم‌کوه قرار می‌گرفت گاهی دنا، زمانی

دماوند زدیم. این بار در ابتدای دی ماه من و حمید حدود ۲۰ کیلو بار را در نزدیکی جان پناه ۴۰۰۰ زیر یک سنگ بزرگ قرار دادیم. محتویات این بسته‌ها عبارت بودند از غذای آماده، کنسرو قارچ، شیر عسلی، ساندیس، خرما مغز بادام، پاتری سوپ و حلیم، و بنزین. این مواد برای چهار نفر در نظر گرفته شده بودند. نفر چهارم این برنامه آقای داور عزیزی بود که ما خیلی دوست داشتیم از تجربیات او استفاده کنیم که متأسفانه به دلیل مشکلات کاری نتوانست ما را در این برنامه همراهی کند. برنامه ما با یک روز تأخیر به دلیل هوای بد، در تاریخ ۱۴/۱۱/۷۲ آغاز شد. مشکلات دماوند از همان ابتدای راه دامن‌گیر ما شد. به علت باران سیل آسای چند شب قبل، سیل، جاده ناندل را پر از گل ولای کرده بود. در بعضی نقاط نیز جاده با ریزش کوه تغییر شکل داده بود. عبور از این موانع بسیار مشکل و مستلزم کار فراوان بود. ما برای رفتن به ده از یک مینی‌بوس که تعدادی از اهالی را به ده می‌برد استفاده کردیم. برای عبور از هر یک از موانع ساعت‌ها کار کردیم. در نهایت نیز ماشین در گل فرو رفت و دیگر بیرون نیامد. ما حدود ۵ ساعت تلاش کردیم ولی نتیجه نداد. ما به راحتی می‌توانستیم ساعت ۳۰/۶ بعد از ظهر با وانت دامپزشک ده، خودمان را به مقصد برسانیم ولی فکر کردیم شاید بتوانیم همراه با مسافران دیگر مینی‌بوس را به ده برانیم.

روز جمعه ۱۵ بهمن پس از تلاش فراوان توانستیم ماشین را از گل یخ‌زده خارج کنیم و به راه ادامه دهیم. حوالی ظهر در ده بودیم و بلافاصله با قاطر به سمت جان پناه ۴۰۰۰ حرکت کردیم. هوا مساعد بود. در ضمن، گروه ماشین‌سازی تبریز همان‌روز پس از یک تلاش ناموفق به دلیل هوای بد قصد بازگشته بودند و برگشت به تبریز را داشتند.

آن‌روز قاطرها به مدت ۲ ساعت بارهای ما را حمل کردند. پس از آن به دلیل برخورد با تاریکی بازگشتند. پس از بازگشت قاطرها بود که باد به آرامی شروع به وزش کرد. ما به

مدت یک ساعت دیگر نیز راه پیمودیم و سپس چادر را برپا کردیم. آن شب کولاک شدیدی شروع شد که تا فردا حوالی ظهر ادامه داشت. شب در میان سر و صدای کولاک، خوابیدن کمی مشکل بود. البته من به نسبت دو دوست دیگر راحت‌تر خوابیدم.

صبح شنبه در میان کولاک شدید چادر را جمع کردیم و با بارهایی در حدود ۲۲ کیلو به راه ادامه دادیم. باد به حدی شدید بود که گاهی موجب زمین خوردن ما می‌شد. ما سرانجام توانستیم پس از ۴/۵ ساعت تلاش به جان پناه برسیم. راهی که ما در ۴/۵ ساعت پیمودیم در تابستان فقط یک ساعت راه است پس از برپایی چادر در جان پناه اولین کار ما این بود که به دنبال بارهای مستقر شده از قبل برویم. من و حمید این کار را کردیم. هنگامی که به محل مورد نظر رسیدیم در کمال حیرت متوجه شدیم که نیمی از بارهای ما ناپدید شده و مقداری از مواد غذایی نیز به طور پراکنده در اطراف ریخته شده بود. این امر در ابتدا تنفر شدید ما را برانگیخت زیرا این مواد غذایی در آن ارتفاع نقش حیاتی برای ادامه صعود ما داشتند. آن‌ها تأمین‌کننده انرژی ما بودند. در حقیقت ما ناگهان شکست برنامه را در ابتدای کار پیش چشم خود می‌دیدیم. در آغاز شوک به هر تیمی که وارد منطقه شده بود شک کردیم ولی پس از مدتی که مجدداً خود را باز یافتیم فکر کردیم شاید فرد یا افرادی در نهایت ضعف غذایی و احتیاج این مواد را به امانت گرفته باشند و این مواد باعث نجات جان آن‌ها شده باشد.

در مدت یک‌ماهی که ما این مواد را در روبه‌روی جان پناه تعبیه کرده بودیم کوهنوردان محدودی به منطقه آمده بودند که همه مشخص و از گروه‌های شناخته شده بودند بنابراین احتمال دزدیدن بارها اصلاً در میان نیست. بلکه بیشتر به نظر می‌آید یک اشتباه یا همان‌طوری که گفتم احتیاج باعث این امر شده باشد. در هر شکل آن شب مجبور شدیم مجدداً برنامه غذایی جدیدی تدوین کنیم و با

مواد دیگری جای غذای آماده، بیسکویت‌ها، خرما و مغز بادام را پر کنیم. در ضمن با حذف برخی از لوازم و مواد غذایی بار فردا را نیز سبک‌تر کردیم.

یکشنبه ۱۷ بهمن پس از استراحت خوب شب قبل با قدرت خوبی به راه افتادیم. پس از ساعتی راه‌پیمایی در محلی که به نظر می‌رسد راه بین دو جان پناه به نیمه رسیده باشد از مسیر عادی جدا شدیم و پس از تراوس یخچال به یال سمت راست که ما آن را از این پس «مسیر باد» می‌نامیم قدم نهادیم. راه در این فصل برای صعود مناسب‌تر به نظر می‌رسید زیرا برف روی سنگ‌های غلطان و شن‌ها را پوشانده بود و از میان برف‌های حاشیه یخچال صعود راحت‌تر انجام می‌شد در تمام طول مسیر باد همچنان می‌وزید و با سرمای دماوند درهم می‌آمیخت. آن‌روز ما تا ارتفاع ۵۰۰۰ متری صعود کردیم و در تنها نقطه ممکن کمپ خود را برقرار ساختیم. برای این کار مقداری از خاک‌ها را با کلنگ‌کنندیم تا سطحی هموار برای چادر ایجاد کنیم. به علت باد شدید با زحمت چادر را مهار کردیم و در سمت وزش باد نیز حدود نیم‌متر سنگ‌چین ایجاد کردیم.

آن شب باد به تدریج شدیدتر شد. تا اینکه سرانجام در نیمه‌های شب چادر تاب نیاورد و روکش آن همراه با تیرک‌ها از جا کنده شد. این روکش با زحمت فراوان محمد فرسادی ساخته شده بود و اینک به راحتی توسط باد از جا کنده شد و با همه بندهایی که چادر را با آن



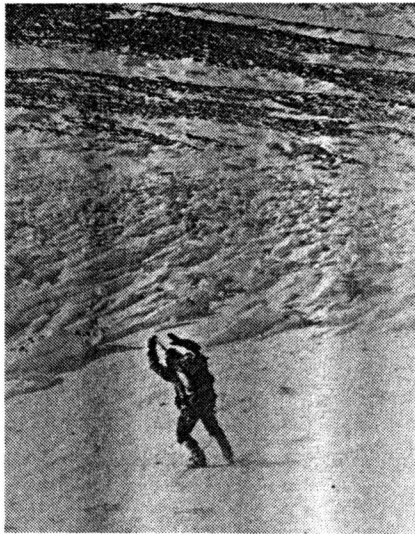
مهیار کرده بودیم در آسمان‌ها به پرواز درآمد. ادامه شب را مانند ابتدای آن بیدار بودیم و نتوانستیم بخوابیم. صبح تیرک‌ها را پنجاه متر پایین‌تر از چادر پیدا کردیم که البته شکسته بودند.

آن روز پس از مشورت تصمیم گرفتیم که به سمت قله حرکت کنیم و زودتر از برنامه قبلی یعنی حدود ساعت ۱ بازگردیم زیرا باید تا جان‌پناه ۴۰۰۰ ارتفاع کم می‌کردیم و این امر احتیاج به زمان داشت. طبق برنامه قبلی ما باید آن شب پس از حمله به قله مجدد در ارتفاع ۵۰۰۰ چادر می‌زدیم که با این وضع چنین چیزی ممکن نبود.

صبح دوشنبه ساعت ۷ با کوله‌باری از طناب، میخ‌های یخ، کرامپون و تعدادی کارابین به راه افتادیم. تقریباً نصف راه را از روی یخچال حرکت کردیم. علت، ریزشی بودن سنگ‌های یال باد بود. ما در پناه این یال تا حدی از گزند باد در امان بودیم. از همان ابتدای حرکت، پنجه‌های پای ما بی‌حس شد. علت، دمای بسیار پایین آن ارتفاع بود که به همراه باد چند برابر شده بود و به شدت ما را آزار می‌داد.

هنگام حرکت روی یخچال با نوک کلنگ جای پای می‌کنیدیم و یا با شدت پا را روی برف می‌کوبیدیم تا بتوانیم بالا برویم. پس از ۴ ساعت حرکت به یک تکه ۱۵۰ متری سنگ برخورد کردیم. این قسمت تماماً از سنگ‌های ریزشی تشکیل شده بود و شبی همانند شیب سنگ سیاه توچال را داشت. من جلوتر از دیگران حرکت می‌کردم با نگاهی کوتاه و تقریباً با عجله مسیری را انتخاب و شروع به صعود کردم به دنبال من حمید و مجید هم آمدند. متأسفانه در انتها به یک تکه کاملاً عمودی و غیرقابل صعود برخورد کردیم. این امر باعث ناراحتی بیش از حد سرپرست برنامه شد و کلاً روی روحیه تیم اثر نامطلوب گذاشت.

علت ناراحتی او بدون مطالعه حرکت کردن من بود. او اعتقاد داشت که کلاً این مسیر



بسیار خطرناک است و هر آن امکان حادثه وجود دارد. البته حق با او بود. زیرا تنها کافی بود که در اثر یک حرکت اشتباه سنگی از زیر پا حرکت کند آن‌گاه حادثه‌ای جبران‌ناپذیر به وقوع می‌پیوست. در هر شکل مجید بازگشت را آغاز کرد و پس از مقداری پایین آمدن مسیری را انتخاب کرد. او پس از یک تراورس از یک تکه عمودی صعود کرد و از دید ما خارج شد. از نظر ما حرکات او کاملاً ارادی نبود و اثراتی از بی‌حسی در او دیده می‌شد. پس از مشورت، ما نیز مسیر را به دنبال او عبور کردیم. بعد از آن تکه، سنگ‌نوردی به پایان می‌رسید و ما باید از یک شیب تند خاکی - سنگی بالا می‌رفتیم. این کار نیم‌ساعت دیگر از ما وقت گرفت و حدود ساعت ۱ بود که برای استراحت توقیفی کردیم. در بالای سر ما یک شیب ملایم خاکی قرار داشت که به نظر می‌رسید آخر کار باشد.

سرما بیداد می‌کرد. تقریباً هر سه ما شدیداً احساس سرما می‌کردیم. مجید اوضاع بدتری داشت و او حتی گاهی می‌لرزید. من احساس می‌کردم که ۲ یا ۳ انگشت دست راستم را سرما زده باشد. حمید نیز احساس سرما می‌کرد. هر سه ما اتفاق نظر داشتیم که بازگشت ما از این مسیر خالی از خطر نیست و حتی بازگشت از یال‌های دیگر را نیز مطالعه کردیم. ولی به علت این‌که تمام وسایل گرمایی و غذایی ما در این مسیر قرار داشت و مجبور به

استفاده از آنها بودیم. باید از این مسیر باز می‌گشتیم از طرفی باید برای بازگشت از این مسیر زمان زیادی را اختصاص می‌دادیم. به علت مشکلات موجود نمی‌توانستیم زیاد سریع حرکت کنیم. در نهایت تصمیم سرپرست برنامه بر بازگشت قرار گرفت. من با دست‌ان یخ‌زده چندعکس گرفتم که به علت میزان نبودن دوربین تا حدودی خراب شدند. سپس با استفاده از ساعتی که ارتفاع و دما را نشان می‌داد. موقعیت محل را ثبت کردیم که البته به علت سرمای زیاد چندان معتبر نبود. این ساعت با این‌که نزدیک بدن من یعنی روی سینه‌ام قرار داشت دمای هوا را ۲۰ درجه زیر صفر و ارتفاع را ۵۸۰۰ متر نمایش می‌داد.

بازگشت ما از مسیر سنگی بسیار کند صورت گرفت و با نهایت دقت انجام شد. کل مسیر را نیز از روی یخچال بازگشتیم که در بسیاری از نقاط مجبور بودیم با استفاده از کلنگ و روبه برف پایین بیاییم. بلافاصله لوازم را جمع کردیم و در میان باد به طرف جان‌پناه حرکت کردیم که بعد از ۲ ساعت به جان‌پناه رسیدیم.

پس از استقرار در جان‌پناه بود که ما با پای سرمازده مجید روبه‌رو شدیم. نمی‌خواستیم و نمی‌توانستیم باور کنیم که پای او را سرما زده باشد. زیرا هر سه ما در شرایطی مساوی قرار داشتیم و علاوه بر این در تمام مدت در حال حرکت و تلاش بودیم. در هر حال پنجه پای او در ابتدای بیرون آمدن از کفش کاملاً سفید و مانند یک چوب خشک، سفت و غیرقابل حرکت بود.

آن شب ما توسط جوراب پشمی کم‌کم پای او را گرم کردیم که این امر باعث سیاه شدن انگشتان او شد. در بیرون از جان‌پناه باد با شدت فراوان می‌وزید. حتی گاهی جان‌پناه را می‌لرزاند. آن شب ما با ذهن آشفته و ناراحت به خواب رفتیم.

صبح سه‌شنبه با تأمل و بدون عجله مشغول جمع‌آوری وسایل شدیم و پس از گرفتن چند عکس قصد کردیم از پناه‌گاه خارج شویم. به

عنوان نفر اول حمید مبادرت به این کار کرد، هنوز قدمی بیرون ننهاده بود که فشار باد او را به شدت به طرف شرق پناهگاه پرتاب کرد. من با حالتی آمیخته از تعجب او را دیدم که مانند پَر گاهی از زمین جدا شد و سه متر آن طرف تر روی زمین افتاد. بلافاصله من و مجید دست به دست هم دادیم و با زحمت فراوان او را به داخل کشیدیم. تازه آن زمان بود که ما به عمق مسأله پی بردیم. بلافاصله خود را آماده کردیم که تا آرام شدن باد در جان پناه بمانیم حتی اگر این امر ۲ یا ۳ روز طول بکشد چون از قبل پیش بینی چنین موقعیتی را می کردیم.

در هر شکل باتلاش فراوان توانستیم ۲ پنجره پناهگاه را ببندیم و توسط تخته‌ها حفاظی در مقابل کولاک برای چادر به وجود آوریم. آن روز در اواسط روز نیز مجبور شدیم مجدداً حالت تخته‌ها را عوض کنیم تا برف کمتری روی چادر بنشیند. با این همه وقتی صبح فردای آن روز از چادر بیرون آمدیم باد و برف یک طرف چادر را مدفون کرده بود.

آن روز یعنی سه شنبه نیز مقداری پای مجید را گرم کردیم. کم کم تاول‌هایی روی پوست او رشد می کرد. خود مجید دارای روحیه بالایی بود. حمید هم از خود صبر فراوانی نشان می داد. ولی من از شدت ناراحتی بی تاب می کردم. گاهی می گفتم که هر طور

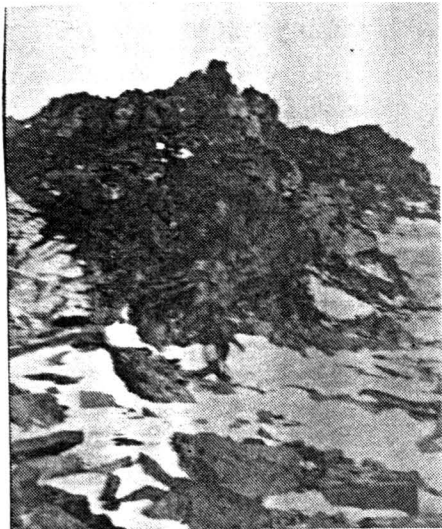


شده باید به ده برویم حتی نیمه شب و در آن کولاک شدید، ولی بعد که کمی فکر می کردم می دیدم این کار یعنی دیوانگی.

به هر شکل بود آن شب را به صبح رساندیم. صبح روز چهارشنبه در حالی که هنوز باد می وزید، به سمت ده حرکت کردیم. مجید حدود یک ساعت زودتر از ما حرکت کرد. بار او سبک تر بود و ما پس از جمع آوری کلیه وسایل ساعت ۸ حرکت کردیم. می خواستیم زودتر به مجید برسیم برای همین از روی یخچال سمت شرقی یال جان پناه به پایین سرازیر شدیم. در این میان ابتدا حمید بر اثر شکستن یک نقاب برفی کوچک سقوط کرد که با کمی خوش شانسی و کنترل، به خیر گذشت. بعد از او این بار نوبت من بود که بر اثر یک غفلت سقوط کردم و پس از برخورد شدید با سنگ‌ها متوقف شدم.

در ابتدا من و حمید فکر کردیم که در ساق پای من شکستگی به وجود آمده ولی پس از این که شلوار را بالا زدیم فهمیدیم که صدمه زیاد جدی نیست و پس از زدن مقداری اسپری بی حس کننده و بستن زخم به حرکت ادامه دادم البته لنگ لنگان و بسیار آهسته. حمید برای فرستادن قاطر از من جدا شد و رفت. من در ادامه راه به یک تکه بهمین گیر برخوردم که این امر باعث شد من نیم ساعت به بالا بازگردم و از مسیری دیگر راه را ادامه دهم.

حمید پس از رسیدن به مجید کوله او را گرفته بود و مجید به ده رفته بود تا کمک بیاورد. حمید هم بدون کوله به دنبال من به طرف بالا بازگشت که در میان راه به من رسید و کوله‌ام را گرفت. به علت ابری شدن هوا و احتمال اینکه قاطرها ما را نیابند ما دو نفر با سه کوله به سمت ده حرکت کردیم. در میان راه گاهی حمید هر دو کوله را با هم حمل می کرد و گاهی نیز هر دو کوله مجید را حمل می کردیم. حوالی «چمن بُن» بودیم که قاطرها را دیدیم. ساعت ۲/۳۰ بود که به ده رسیدیم و پس از لختی استراحت با وانت به طرف جاده هراز حرکت کردیم. در ده به آقای مجید سنجری



برخورد کردیم که به دنبال برادرش سعید که ۵ روز قبل از ما وارد منطقه شده بود به ناندل آمده بود. او مقداری از وسایل ما را به امانت گرفت تا به همراه ۲ سنجری که عازم قله بودند حرکت کند و به دنبال برادرش بگردد.

نکته‌ای که فکر می کنم گفتن آن در این قسمت خالی از لطف نیست این است که مسأله‌ای که به شکل بارز در این برنامه خودنمایی می کرد گذشت و فداکاری و همکاری جمعی بود که دیده می شد. به عنوان مثال باید به نمونه‌هایی اشاره کنم. شاید بتوان گفت حمید به نسبت از هر دو ما کوهنوردتر است. او حتی هنگامی که من از ترس سرما نمی توانستم چفت روی سینه کوله پشتیم را سفت کنم دست کش‌های خود را از دست بیرون می آورد و با دستان برهنه این کار را برای من انجام می داد که در عذاب نباشم و یا مجید که هر شب در طرف وزش باد می خوابید تا ما آسوده تر باشیم. مثال‌هایی از این دست در این برنامه فراوان به چشم می خورند که نمی توان آنها را تشریح کرد. من به سهم خود در این برنامه نکته‌هایی فراوان از این دو هم‌نورد آموختم که به هیچ وجه نمی توانم از لطف آنها تشکر کنم. در پایان از خانواده آقای قربان‌نژاد اهل ناندل نیز کمال تشکر را داریم. آنها با پذیرایی گرم خود ما را در انجام این برنامه یاری نمودند، باشد که بتوانیم در برنامه‌های بعد زحمات آنها را جبران نمایم.

۷ تا ۱۴ بهمن ماه ۱۳۷۲

بارش برف و نعره رعد

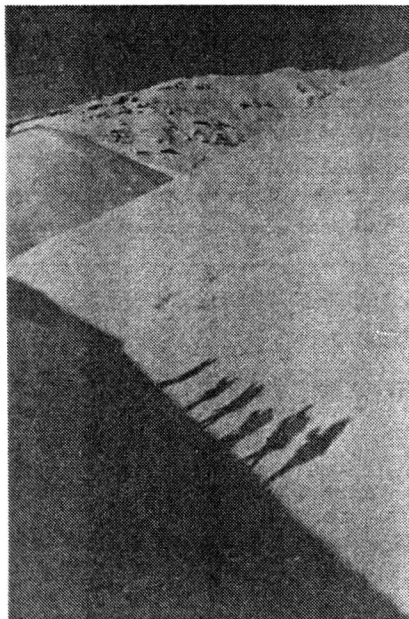
بردن چادر و وسایل اضافه منصرف شده و فقط کمپ ۲ با یک چادر دایر میشود. تمام دوستان با این تصمیم موافقتند.

دوشنبه ۱۱ بهمن ماه

ساعت ۵ صبح بیدار می شویم هوا در ارتفاعات اندکی گرفته است اما امید بهبود آن می رود تصمیم به حرکت است تیم عملاً دوازده ساعته انتظار کشیده و ریسک بدی هوا را به ماندن در کمپ ترجیح می دهد.

ساعت ۱ بعد از ظهر به محل کمپ ۲ می رسیم. بلافاصله سرگرم نصب چادر می شویم. هم زمان برف به آرامی شروع به باریدن می کند. قله در قسمت غرب ما قرار گرفته و مسیر خطالرآسی آن پوشیده از مه است. چادر با سرعت بر پا شده و یک دیواره سنگی در مقابل ورودی آن به ارتفاع هفتاد سانت چیده می شود.

دوستان آماده جابجایی و خواب می شوند اما شدت باد و سر و صدای ناشی از آن آنقدر شدید است که مانع هر کاری می شود تکان های شدید چادر آغاز شده و رعد و برق گاه چادر را روشن می کند حجم کوچک چادر و زیادی وسایل مانع از تحرک و جابجایی پنج نفر در چادر است تقریباً هیچ کس نمی تواند به حالت درازکش استراحت کند. دوستان برای احتراز از آتش سوزی در اثر رعد و برق چراغ بتزینی و گالون های بتزین را از چادر دورنگه داشته و فقط به نور تنها چراغ قوه سالم تیم اکتفا می کنند که آن هم قرار است فقط در



گزارشگر: محمد مقدم

ترتیب اعلام می کند:

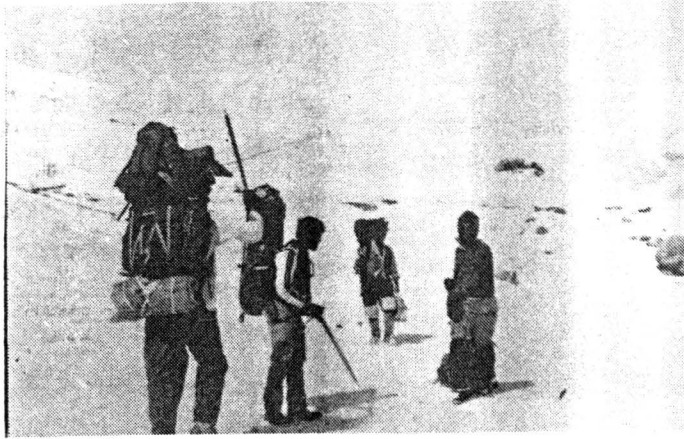
هر هشت نفر تا محل برقرار کردن کمپ ۲ بالا خواهند آمد در آنجا پنج نفر به جهت صعود به قله در کمپ مانده و سه نفر دیگر پایین می آیند. در صورت مساعد بودن هوا یک شب در کمپ مانده صبح زود سه نفر از این پنج نفر به قله حمله خواهند کرد دو نفر دیگر به جهت حمایت و جمع کردن کمپ در محل خواهند ماند. تیم کمپ اصلی نیز مدام از طریق بی سیم در جریان امور قرار گرفته و در صورت لزوم به کمک تیم قله خواهد آمد. ضمناً به دلیل کمبود نفرات و غیر ضروری تشخیص دادن از زدن کمپ ۳ نزدیک قله و

منطقه زردکوه یکی از زیباترین و بکرترین مناطق کوهستانی کشورمان است که امکانات بالقوه بسیاری را به جهت اجرای برنامه های کوهنوردی و شناسایی منطقه میسر می کند، چندین سال است که گروه کوهنوردی پیام با تمرکز به روی این منطقه دست به شناسایی و بررسی منطقه و موقعیت های خاص آن جهت صعود در فصل های مختلف زده است.

تا کنون در هفت سال متوالی کلیه قله های اصلی منطقه که ارتفاع آنها بالای چهار هزار متر و غیره شناسایی شده و غالباً صعود نگردیده و قله ایلهوک نیز به عنوان یکی از آنها برای سال ۱۳۷۲ انتخاب و مطابق برنامه هر ساله پاییز به جهت بارگذاری و شناسایی مسیر صعود برنامه ای فشرده در ۲ روز با رفت و برگشت از مبدا به مقصد انجام می گیرد، قرار بر این بود که در آبان ماه ضمن شناسایی مسیر - تعیین محل کمپ ها و نصب پرچم های راهنما کروکی از منطقه تهیه شود و یک صعود آزمایشی به قله انجام پذیرد که متأسفانه با دگرگون شدن ناگهانی وضع هوا و آغاز بارش برف و باران و تندبادهای شدید تیم مجبور شد در چند صد متری قله راه بازگشت پیش گیرد، کلیه این برنامه ها در زمانی بسیار کوتاه انجام شد و الباقی ماند در هنگام صعود بهمن ماه.

جمعه ۸ بهمن ماه

وسایل جهت حرکت فردا صبح آماده می شود. سرپرست تیم شرح برنامه را به این



ضرورت روشن شود. همه جا تاریک شده و ریزش شدید برف که گاه تبدیل به تگرگ می شود بی وقته ادامه دارد تقریباً اطمینان یافته ایم که صبح صعودی در کار نخواهد بود. لحظات به کندی می گذرد طوفان و بارش چنان سروصدایی به پا کرده است که حتی با فریاد صداهایمان به هم نمی رسد. تکان های چادر مهلک تر می شود. ساعت ۱۰ شب متوجه می شویم که پوش دوم چادر کنده شده و در همین موقع است که باد یک طرف چادر را کاملاً به درون می خواباند.

دیگر دقیقه شماری می کنیم که صبح هرچه زودتر بدمد تا روشنایی هوا تقریباً ۹ ساعت باقی مانده و ما باید در طول این زمان نگذاریم چادر دریده شود و برف به داخل آن نفوذ کند، باد بی امان می وزد. ساعت دوازده شب است یکی از دوستان فریاد می زند تیرک افقی چادر دررفته و سقف چادر می خوابد با نبودن تیرک افقی بهتر است تیرک های عمودی نیز خوابانده شود تا چادر دچار پارگی نشود.

ناگهان فریاد یکی از دوستان همه را متوجه خود می کند: چادر! «چادر سوراخ شده»، نور تنها چراغ قوه سالم تیم برای یافتن پارگی چادر به هر سو می رود، گوشه ای از سقف چادر سوراخ شده، باد سرد به خوبی جهت سوراخ را معلوم می کند. دوستی پارگی را با دست گرفته و پایین می آورد دوست دیگر با مهارت و از میان تاریکی تکه ای نخ را که قبلاً آماده کرده به سرعت بیرون آورده و سوراخ را گره می زند هنوز از وصله کردن این سوراخ فارغ نشده که نقطه ای دیگر پاره می شود. چهار نفر با هم به سمت آن هجوم می برند.

«این گوشه، این گوشه پاره شده»، اگر لحظه ای درنگ کنیم باد سوراخی را که به اندازه یک سکه پنج ریالی است تبدیل به یک شکاف واقعی می کند و آن وقت است که در نیمه شب دیگر چادری نیست که پناه ما باشد همگی به درستی می دانیم زنده ماندن ما در گرو حفظ همین چادر نیمه ویران و پاره پاره است سرما و رطوبت داخل چادر کم کم

همه چیز را خیس کرده لباس ها خیس است و سرما به پوست ما رسیده است هنوز فرصت نیافته ایم که کفش به پا کنیم - ساعت ۳ صبح است مسئول تیم اعلام می کند به نوبت کفش ها را بپوشیم لباس به تن کنیم و هرچه وسایل گرمایی لازم است برداریم که به محض روشن شدن هوا به سمت پایین خواهیم رفت تا با کم کردن ارتفاع از معرض باد و بوران در امان باشیم.

- دوستان در کمپ اصلی خواب ندارند. نگران به قله خیره شده اند: آن بالا چه شده تا ساعت ۶ صبح هم خبری از تماس رادیویی نیست، حدس و شک های بسیار به ذهن ها خطور می کند، انشاء الله که خیر است!

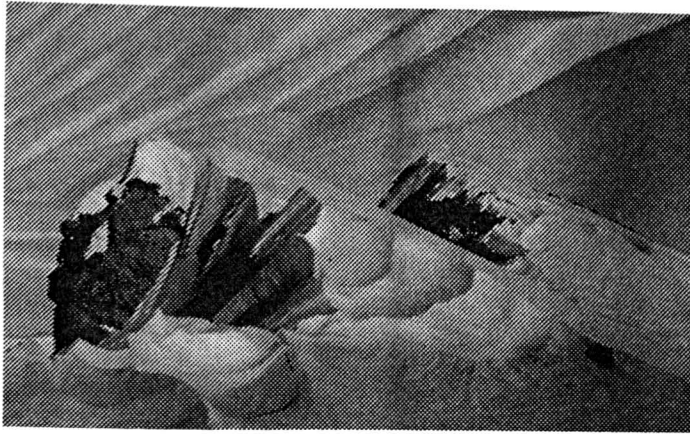
تمام بازوها و پنجه ها از شدت کشاکش با چادر بی رمق شده است مدت ۱۲ ساعت نیم خیز و مدام در جست و خیز بوده ایم دیگر انرژی باقی نمانده است. اما باید مقاومت کرد یک ساعت دیگر هوا روشن می شود. همه کفش ها را پوشیده اند. ساعت ۶ با کمپ اصلی تماس می گیریم.

- ما شب سختی را گذرانده ایم امانان بریده و به محض روشن شدن هوا به پایین سرازیر می شویم، تمام.

ساعت ۶/۵۰ دقیقه کفش پوشیده پوش چادر را که از ناحیه زیب باز نمی شود، پاره می کنیم تا بیرون بیاییم - تقریباً نیم متر برف پشت چادر نشسته است. به سرعت کلنگ ها را برداشته و سرازیر می شویم بارش و تندباد امانان را بریده است حدود ۵ متر دید مفید

داریم و راه را تقریباً هیچ کس نمی تواند پیدا کند. نیم ساعت به دور خود می گردیم تا یک مسیر را کوییده و به سمت چپ خود برویم. توانی در نفرات نمانده است تمام طول شب را بیدار در کشمکش بوده و تمام قوای خود را از دست داده ایم، همت و جسارت یکی از دوستان راه گشای ما می شود.

باد چنان برف را به صورت می کوبد و تعادل را بر هم می زند که چشم را نمی توانی باز کنی به جز یکی از دوستان که جلوتر از بقیه گام برمی دارد و مسیر را پیدا می کند، هیچ کس دید ندارد. صبوری و کنترل اعصاب رفته رفته به پیدا کردن راه منجر می شود. بیش از یک ساعت در زیر برف و با لباس های خیس به دنبال راه گشته ایم اما هنوز معلوم نیست در مسیر اصلی هستیم یا نه. نباید استاد پاها یخ خواهد زد. با اینکه ارتفاع کم کرده ایم اما باد از شدت نیافتاده است، در مسیر فرود از چندین نقاب و قیف بهمن گیر و خطرناک به ناچار می گذریم اینجا دیگر احتیاط های معمولی و لازم کارکردی ندارد انسان فقط در فکر کم کردن ارتفاع است، دو ساعت و نیم از بیرون آمدن ما از چادر می گذرد. پیش قراول اعلام می کند که رودخانه را می بیند چشمانمان برق می زند. رودخانه یعنی امید - راه درست است. سخت تر تلاش می کنیم - گاه تا ۱ متر در برف فرو می رویم و برای بیرون آمدن آخرین رمق عضلات خود را صرف می کنیم. یک ساعت دیگر کنار رودخانه هستیم. اما بارش دیشب سطح آب رودخانه را چنان بالا آورده



که عبور از آن به معنای ریسک است.
کمبود انرژی، خیس بودن لباس‌ها و سنگینی کوله‌پشتی‌های آب‌خورده حتی راه رفتن در زمین صاف را برای ما مشکل کرده به‌ناچار باید از رودخانه گذشت و بی‌مهابا می‌گذریم تقریباً بدون هیچ سانحه‌ای رودخانه را رد می‌کنیم. یک شیب تند را سربالا برف‌کوبی می‌کنیم.

پاها یخ کرده سرازیر می‌شویم. در راه فرصتی می‌یابیم با بی‌سیم با کمپ تماس برقرار کنیم. حال ما خوب است و تا دو ساعت دیگر به شما خواهیم رسید.
از آن طرف: خوشحالیم آب رودخانه بالا آمده از مسیر بالا حرکت کنید احتمال خطر هست. الباقی راه را بی‌مهابا به آب زده و تا نزدیک زانو در آب رودخانه حرکت می‌کنیم. کم‌کم اتاقک سد دیده می‌شود دیگر خلاص شده‌ایم.

برنامه صعود به قله تقریباً منتفی است. ساعت ۸ صبح یک تیم سه‌نفره با کوله‌پشتی‌های خالی به سمت کمپ ۲ حرکت می‌کنند. یک ساعت بعد سه‌نفر دیگر با بارهای شخصی و عمومی به سمت کوه‌رننگ حرکت می‌کنند. آسمان آفتابی است اما در ارتفاعات هوا گرفته است و بارش ادامه دارد. زمین بر اثر سرما و بارش باران به روی برف همچون شیشه یخ زده‌است. و حرکت به روی آن سخت مشکل است کلنگ به تعداد کافی برای نفرات نیست تیم اول از رودخانه گذشته و به سمت کمپ نزدیک می‌شوند در طول راه لغزش به روی یخ‌ها چندین بار خطر سانحه به‌وجود می‌آورد.

یک ساعت ونیم تلاش باعث می‌شود تا وسایل از زیر یخ و برف بیرون آورده شود. باد تیرک فولادی افقی را خم کرده است تیم با دشواری راه از میان یخ‌ها باز کرده و ساعت ۴ بعد از ظهر به محل کمپ اصلی رسیدند.
تیم دوم با حرکت از روی یخ‌ها به سمت کوه‌رننگ نزدیک می‌شود. ساعت ۱۰ صبح در یک سرایشی بلند برای یکی از نفرات

حادثه‌ای رخ می‌دهد و تا انتهای دره‌ای به روی یخ‌ها لغزیده و هشتاد متر پایین می‌رود دوستان دیگر او را نمی‌بینند و فریادکنان به دنبال او می‌گردند. سرعت فرود آنقدر بوده که احتمال حادثه حتمی است اما با تعجب بیست دقیقه بعد در مسیری دیگر به یکدیگر می‌رسند. نفر سالم است و جز آسیبی جزئی اتفاقی برایش نیفتاده، لغزیدن وی به ته دره (که معروف به تنگه‌شاه عباس است) باعث می‌شود تیم از مسیر اصلی منحرف شده و ادامه راه را از طریق کف دره پی بگیرند.

به دشواری یک قیف را به حالت کمانی طی کرده و در کاسه‌ای که به تدریج یخ آن کم شده و تبدیل به برف می‌شود فرود می‌آیم. دو ساعت بعد در محل تربیت بدنی چهل‌گرد هستیم. حالا ساعت ۱۲/۳۰ است و برنامه عملاً برای این سه نفر پایان یافته است. فقط می‌ماند انتظار برای آن ۵ نفر دیگر. شب می‌گذرد و صبح می‌شود.

پنج‌شنبه ۱۴ بهمن‌ماه

ساعت ۹ صبح تیم پنج‌نفره کلیه وسایل را از کمپ اصلی جمع کرده و با باری سنگین به سمت کوه‌رننگ حرکت می‌کند. همان درگیری‌ها روز قبل برای تیم سه‌نفره برای همین تیم نیز با اندکی نوسان تکرار می‌شود.
ساعت ۱۲ بعد از ظهر روز پنج‌شنبه پنج کله متحرک برفراز شهر کوه‌رننگ دیده می‌شوند دوباره آنها را می‌شماریم بله پنج نفر درست است همه سالمند و به سلامت به سمت

ما می‌آیند. ساعتی بعد همگی خوشحال سرگرم حکایت کردن ماجراهای روز قبل برای همدیگر هستیم.

سرویس ساعت ۱۱/۵ شب به محل تربیت بدنی می‌رسد و بلافاصله به قصد تهران حرکت می‌کنیم، ما می‌رویم اما چیزی ما را دوباره می‌طلبد - زردکوه، سال بعد. در پایان لازم می‌دانیم از کلیه مردم مهربان شهر کوه‌رننگ و مسئولین تربیت بدنی به ویژه آقای فرامرزی تشکر کنیم سپاس فراوان از مسئولین مهربان و خون‌گرم تأسیسات سد کوه‌رننگ به‌ویژه آقای یارعلی قنبری ابلاغ نموده و مراتب تشکر و قدردانی را از دفتر حراست شرکت مخابرات جمهوری اسلامی ایران امور ترابری و تعمیرات اعلام داشته و از مسئولین باشگاه پیام تشکر کنیم و نام ببریم از مرد شایسته وجود ارجمندی که بسیار مدیون او هستیم هم آنکه درس غیرت و فداکاری به ما آموخت دوست عزیزمان اصغر سمیعی ظفرمندی که انجام این برنامه بی‌جانفشانی او میسر نمی‌شد.

دوستانی که در این برنامه شرکت داشتند عبارتند از:

کریم بنامولایی	سرپرست تیم
محسن مشایخی	مسئول فنی تیم
قهرمان احمدی - بهزاد اخلاقی	مالی
مرتضی نظری - اصغر سمیعی	تدارکات
ناصر طاهری	(از گروه تهران)
محمد مقدم	گزارشگر

هزینه ورزش چگونه تأمین می‌شود؟

«هر ورزش دارای تصویر خاصی است که آنگهی دهنه خود را به آن پیوند می‌دهد...»

نوشته ژان - فرانسوا نیس

به نقل از: پیام یونسکو (دسامبر ۹۲)

در جریان یک مسابقه ورزشی، بنگاه‌های صنعتی و تجاری از ناچیزترین فضا هم برای الصاق نام خود استفاده می‌کنند: از استادیوم‌ها، مایوهای ورزشکاران، پارک‌های سالن‌های ورزش، بدنه اتومبیل‌ها... فقط بازی‌های المپیک از شر تبلیغات در امان‌اند، هرچند که مقامات رسمی مجاز هستند که نشانی خود را به کار برند و برای آن بهای سنگین پرداخته‌اند (پنج حلقه که نشانه پنج قاره است).

آنچه در مورد بازی‌های المپیک گفتیم در مورد همه ورزش‌ها صدق می‌کند. باشگاه‌ها و برگزارکنندگان مسابقات برای مقابله با هزینه‌های روزافزون (موجب و هزینه‌های برگزاری) می‌کوشند تا متولیان و سرمایه‌گذارانی بیابند، و بسیاری از مؤسسات به این خواست پاسخ مثبت می‌دهند. به این ترتیب تأمین هزینه مسابقات که در سال ۱۹۷۰ کمتر از یک درصد درآمد باشگاه‌های فوتبال حرفه‌ای فرانسه را تشکیل می‌داد در ۱۹۹۱ به حدود ۲۵ درصد رسید. ورزش که ناقل تصاویر، و آفریننده احساس، علاقه‌مندی و حتی هیجان است یکی از راه‌هایی است که به یک مؤسسه امکان می‌دهد تا نقش اجتماعی خود را ایفا کند، کارکنان خود را به تحرک وادارد، اعتبار خود را بالا ببرد و تصویر خود را در میان مردم روشن‌تر کند یا تغییر دهد. بر پایه تحقیقات نشانه‌شناختی که در این زمینه انجام گرفته است، هر ورزش دارای تصویر خاصی است که سرمایه‌گذار خود را بدان پیوند می‌دهد: بادبان مظهر فضا، خروش ساحل و مهارت است: شمشیربازی مظهر نجابت، سنت

و دقت است در حالی که اتومبیل نمایانگر مردانگی، تحرک، اصالت و فرارفتن از خویشتن است. در اروپا هزینه‌های متولیان ورزشی نزدیک به بیست میلیارد فرانک و در آمریکا بالغ بر ۲/۵ میلیارد دلار در سال است.

این منبع ثابت نیست، اما به استثنای مؤسساتی که مستقیماً از این بازار بهره می‌برند - سازندگان وسایل و تجهیزات ورزشی و مطبوعات ورزشی نویس - مؤسسات دیگر نفعی در توسعه ورزش ندارند. غالب آنها تا آن اندازه ورزش را به کار می‌گیرند که به آنها برای رسیدن به هدف‌هایشان در زمینه ایجاد ارتباط تبلیغاتی خدمت می‌کند. اما در این زمینه ورزش رقیب‌هایی دارد: فعالیت‌های فرهنگی، دفاع از محیط زیست، آرمان‌های بزرگ بشری، تحقیقات علمی علاوه بر این هزینه‌های تبلیغاتی مؤسسات بر حسب نوسان‌های اوضاع تغییر می‌کنند و لذا هیچ خصلت ثابتی ندارند. در نتیجه، بنا کردن یک سیاست ورزشی بر پایه منابعی چنین نامطمئن خطرناک است.

اما پول ورزش منحصراً از مؤسسات خصوصی تأمین نمی‌شود یعنی: ورزشکاران، تماشاگران، شبکه‌های تلویزیون، متولیان آنگهی... دولت و مؤسسات عمومی نیز به مقدار کم و بیش قابل توجهی به تأمین هزینه ورزش، بر حسب امکانات ساختار اقتصادی کشور کمک می‌کنند. در شوروی سابق، دولت تقریباً تمامی هزینه را تأمین می‌کرد، در حالی که در آمریکا ورزش یک امر خصوصی است. در فرانسه دولت در ۱۹۹۰ نزدیک به ۳۲ میلیارد فرانک خرج ورزش کرد و همین مبلغ هم مردم و مؤسسات خصوصی هزینه کردند.

این خصلت ویژه نظام ورزشی فرانسه در پارلمان اروپا مسئله قانونی بودن کمک‌های مؤسسات عمومی با باشگاه‌های ورزشی را مطرح کرده است، زیرا که برخی از نمایندگان آن را آسیبی برای آزادی رقابت‌ها می‌دانند. بی‌آنکه به این سؤال پردازیم می‌توان با مطرح کردن ماهیت اقتصادی ورزش، موضوع را دامنه‌دارتر کرد. اگر ورزش یک امر خصوصی تلقی شود، اداره آن و تأمین هزینه‌اش هم با بخش خصوصی است و بنابراین منطق بازار حاکم می‌شود. در این صورت رقابت میان فدراسیون‌ها برای سیطره بر بازار عملی ورزش، و میان باشگاه‌ها برای جلب بازیکنان و فروش برنامه‌های نمایشی و جلب ورزشکار، قانونی است.

اما در منطق دولت، ورزش یک دارایی عمومی است. دولت و مؤسسات عمومی تجهیزات را ایجاد می‌کنند، به مربیان و ورزشکاران حقوق می‌دهند و ورزش را برای همگان قابل دستیابی می‌کنند.

یک منطق ورزشی خصوصی این خطر را دارد که نابرابری ایجاد کند و دسترسی به ورزش را برای افراد کم‌درآمد محدود کند. لذا مصلحت این است که مداخله بخش دولتی بر کارکردهای نامناسب بازار مرهم بگذارد و از افراط و تفریط آن مثل دوپینگ و خشونت جلوگیری کند.

ژان - فرانسوا نیس،

اهل فرانسه، استاد دانشگاه لیموز و پژوهشگر مرکز حقوق و اقتصاد ورزش است. کتاب‌های بسیار درباره ورزش نوشته است: مثل سلامت، مصرف با سرمایه‌گذاری (اکونومی، ۱۹۸۰) و اقتصاد ورزش با همکاری دبلیو آندرف (مجموعه چه می‌دانم؟، ۱۹۸۶)، و ورزش و تلویزیون: روابط اقتصادی، نوع منافع و منبع اتهامات (دلو، ۱۹۸۷).

چگونه گروه کوهنوردی درست کنیم؟

در پی درخواست فدراسیون از هیأت تحریریه اوج مبنی بر ارائه اطلاعات مربوط به تأسیس گروه‌ها و فعالیت‌های آن‌ها در نشریه اوج، دستورالعمل تأسیس و فعالیت گروه‌ها را از فدراسیون دریافت کرده و در این شماره به اطلاع خوانندگان عزیز می‌رسانیم تا با اصول کلی تأسیس گروه و چگونگی فعالیت و مسائل پیرامون آن آشنا شوید، گفتنی است که این آئین‌نامه مصوب سال ۱۳۶۸ بوده و بعد از آن تاریخ دستورالعمل جدیدی تصویب نشده است.

جمهوری اسلامی ایران

سازمان تربیت بدنی ایران

ماده ۱ تعریف گروه

گروه کوهنوردی از تعدادی ورزشکار علاقمند به ورزش کوهنوردی تشکیل گردیده و بر اساس خط مشی تربیت بدنی جمهوری اسلامی ایران و برنامه‌های ورزشی فدراسیون کوهنوردی در جهت تعمیم و گسترش ورزش کوهنوردی در بین علاقمندان زیر نظر هیأت‌های کوهنوردی استان‌ها و شهرستان‌های کشور فعالیت می‌نمایند.

ماده ۲ ارکان گروه کوهنوردی

۱- ۲- هیأت مؤسس (حداقل ۳ نفر)

۲- ۲- اعضاء (حداقل ده نفر)

ماده ۳- مدارک و مشخصات

مورد نیاز جهت صدور مجوز

۱- ۳- اساسنامه گروه پس از بررسی‌های لازم توسط فدراسیون کوهنوردی به تصویب خواهد رسید.

۲- ۳- نشانی دفتر کار و محل تشکیل جلسات گروه کوهنوردی.

۳- ۳- نام و سایر مشخصات مؤسسين به‌همراه نام و آرم گروه.

ماده ۴- ضوابط تأسیس و تشکیل گروه‌های کوهنوردی

۱- ۴- هر گروه کوهنوردی می‌تواند طی نامه کتبی از طریق هیأت کوهنوردی استان یا شهرستان مربوطه درخواست اجازه فعالیت نماید.

۲- ۴- هیأت مؤسس باید آشنا به اصول کوهنوردی و از بین افراد متدین، متعهد و خوش‌نام باشند.

۳- ۴- هیأت‌های استان‌ها و شهرستان‌ها موظف به ارسال مدارک جهت تصویب به فدراسیون کوهنوردی می‌باشند.

۴- ۴- سایر تشکیلات مورد نیاز جهت تأسیس گروه کوهنوردی:
الف: رئیس هیأت مؤسس.

ب: مسئول اجرایی و امور دفتری. (دبیر)
ج: مسئول فنی (امداد - نجات - آموزش)
د: مسئول روابط عمومی (ارتباطات - تبلیغات - انتشارات)

ه: مسئول مالی (حسابداری - تدارکات - انبارداری)

و: مسئول بازرسی

تبصره: گروه کوهنوردی هر شهرستان موظف به انجام فعالیت زیر نظر هیأت همان شهرستان خواهد بود و درج نام هیأت شهرستان مربوطه در آرم گروه الزامی است.

۵- ۴- هیأت کوهنوردی استان پس از بررسی اساسنامه گروه و اعلام نظر باید مشخصات مسئول و اعضای گروه و یک نسخه از کلیه مدارک گروه را به فدراسیون کوهنوردی ارسال نماید.

۶- ۴- پس از تأیید اساسنامه، هر گروه کوهنوردی به مدت شش‌ماه به صورت آزمایشی به فعالیت خواهد پرداخت.

۷- ۴- پس از پایان دوره آزمایشی و درخواست کتبی گروه، هیأت استان و فدراسیون کوهنوردی با بررسی فعالیت گروه در طول مدت فعالیت آزمایشی و در صورت تأیید مجوز فعالیت گروه به‌طور قطعی صادر خواهد شد.

ماده ۵ - شرایط فعالیت گروه کوهنوردی

۱- ۵ - هرگونه تغییری در اعضای هیأت مؤسس و مسئولین گروه بایستی حداکثر ظرف مدت پانزده روز کتبیاً به هیأت کوهنوردی استان یا شهرستان مربوطه جهت تأیید اطلاع داده شود.

۲- ۵- گروه کوهنوردی موظف است تا قبل از اجرای برنامه‌های کوهنوردی و در جهت هماهنگی با برنامه‌های هیأت کوهنوردی استان و شهرستان، تقویم فعالیت‌های ورزشی هر فصل خود را با امضاء مسئول فنی و مهر گروه به هیأت کوهنوردی

استان یا شهرستان جهت تأیید ارسال دارد.
۳-۵- جهت انجام امور دفتری باید گروه از دفتر شماره دار مشخص استفاده نماید.
۴-۵- گروه کوهنوردی می‌بایستی برنامه هفتگی هر فصل خود را جهت امداد و آموزش کوهنوردی با هیأت کوهنوردی استان یا شهرستان هماهنگ نماید.

۵-۵- برای هر یک از برنامه‌های کوهنوردی باید فرم مخصوص با ذکر اسامی شرکت‌کنندگان در برنامه تنظیم و با امضاء سرپرست گروه و مسئول فنی صادر گردد.
تبصره: گروه کوهنوردی بایستی یک نسخه از فرم مذکور و یک نسخه از گزارش برنامه کوهنوردی انجام شده را به انضمام کروکی و عکس جهت اطلاع و درج در بولتن ورزشی و ضبط در بایگانی به هیأت استان یا شهرستان ارسال نماید.

۶-۵- در کلیه برنامه‌ها گروه‌های کوهنوردی مسئول اعمال کلیه اعضای گروه خود بوده و چنانچه اعمالی خلاف شرع و عفت عمومی و نهایتاً خلاف شئونات و مصالح کشور جمهوری اسلامی ایران مرتکب شوند، مسئولین گروه در مقابل مراجع صلاحیت‌دار جوابگو خواهند بود.

ماده ۶ - شرایط عضویت در گروه کوهنوردی

۱-۶- اعضای گروه کوهنوردی جهت عضویت در گروه بایستی دارای مشخصات ذیل باشند:

الف: معتقد به نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی کشور.

ب: روشن بودن وضعیت خدمت و وظیفه.
ج: متدین به یکی از ادیان رسمی کشور.
۲-۶- کارت عضویت امضاء با امضاء رئیس هیأت مؤسس و امضاء و مهر هیأت کوهنوردی استان یا شهرستان معتبر خواهد بود.

تبصره ۱: مدت اعتبار کارت عضویت حداکثر یک‌سال از تاریخ صدور تا پایان اسفندماه همان سال خواهد بود.

تبصره ۲: کارت عضویت با نام و آرم گروه صادر خواهد شد.

تبصره ۳: تحویل کارت عضویت فقط از طریق رئیس هیأت مؤسس یا مسئول اجرایی و امور دفتری گروه امکان‌پذیر است.

تبصره ۴: تجدید کارت از طرف هیأت کوهنوردی استان یا شهرستان منوط به ارسال کارت عضویت سال قبل خواهد بود.

تبصره ۵: تأیید کارت عضویت المثنی از طرف هیأت کوهنوردی استان یا شهرستان با نامه رسمی گروه امکان‌پذیر است.

ماده ۷ - شرایط تعلیق و انحلال

۱-۷- کلیه گروه‌های کوهنوردی رسمی در صورت تخلف از مفاد این دستورالعمل شامل مجازات ذیل خواهند شد:

الف: نوبت اول، توبیخ کتبی از طریق هیأت استان یا شهرستان.

ب: نوبت دوم، تعلیق به مدت شش ماه توسط فدراسیون کوهنوردی.

ج: نوبت سوم، انحلال پس از بررسی‌های لازم با رای کمیته عالی انضباطی سازمان تربیت بدنی

۲-۷- در صورت کاهش اعضا، گروه موظف است در مدت سه‌ماه نسبت به ترمیم اعضای گروه و رساندن آن به حد نصاب (ده نفر) اقدام نماید، در غیر اینصورت ادامه فعالیت گروه منوط به نظر هیأت کوهنوردی استان یا شهرستان خواهد بود.

تبصره: در صورت انحلال، گروه کوهنوردی بایستی اموالی که از طریق هیأت استان یا فدراسیون یا سایر ارگان‌های دولتی در اختیار گروه قرار داده شده است را به هیأت کوهنوردی استان یا شهرستان مسترد گرداند.

ماده ۸- باشگاه‌های ورزشی و ارگان‌های دولتی و نهادهای انقلاب اسلامی می‌توانند برابر مفاد این دستورالعمل به تأسیس گروه‌های کوهنوردی اقدام نمایند.

ماده ۹- گروه‌های کوهنوردی که بر اساس ضوابط مندرج در این دستورالعمل تشکیل گردیده با نظارت هیأت‌های کوهنوردی و نظارت کلی فدراسیون کوهنوردی جمهوری اسلامی ایران فعالیت خواهند نمود.

ماده ۱۰- فدراسیون و هیأت‌های کوهنوردی مسئولیتی در قبال فعالیت‌های کوهنوردی انفرادی و متفرقه ندارند.

این دستورالعمل در ۱۰ ماده و بیست بند و هشت تبصره در تاریخ ۱۳۶۸/۱/۱۵ به تصویب سازمان تربیت بدنی جمهوری اسلامی ایران رسید. /ص.ی

احمد درگاهی
معاون نخست‌وزیر
و سرپرست سازمان

نقدی بر نظام آموزش کوهنوردی ایران

از: محمدتقی بهره‌ور
عباس محمدی

کلاسهای خشک خود که متولیان آن خود رابی نیاز از هر گونه بازآموزی می‌بینند، گرفتار شده است. این دستگاه کم و بیش رابطه خود را با عامه کوهنوردان قطع کرده است، و یا آن را بصورت رابطه رئیس و مرئوس درآورده است و در نتیجه راه برخورداری از استعدادهاى جوان را که در سراسر کشور پراکنده‌اند، به روی خود بسته است. بسیاری از مربیانی که در حول و حوش فدراسیون یا هیأت‌ها کار می‌کنند، نه تنها خود را نماینده همه مربیان کشور می‌دانند، بلکه خود را عالیم‌تر و حتی تواناتر از بهترین کوهنوردان کشور هم می‌دانند. آموزشی که اینان ارائه می‌دهند، محدود به یک سری اصول کلی و قدیمی می‌شود که جاذبه‌ای برای علاقمندان به رشته‌های مختلف کوهنوردی با سطح مهارت‌های متفاوت ندارد. در کلاسهایی که اینان برگزار می‌کنند، شاگردانی با سطح مهارت‌های بسیار متفاوت حاضر می‌شوند که بعضی هیچ اطلاعی از اصول کوهنوردی ندارند و بعضی بسیار بالاتر از سطح مربیان خود هستند. و خلاصه این که شاگرد کلاسهای فدراسیون نه می‌تواند جایگاه مناسب خود را برای فراگیری بیابد و نه می‌تواند استعداد خود را به صورت تام و تمام در کلاس بروز دهد، که در این صورت ممکن است مورد غضب مربی خود هم واقع شود!

کارت مربی‌گری با اعتبار دائمی که در ایران رایج است، متأسفانه پوششی شده برای بسیاری از افرادی که در سابق کوهنورد بوده‌اند، تا با آن اولاً ضعفهای عملی و علمی خود را پنهان کنند، و ثانیاً حرکت‌های نو و مثبت جوانان یا افراد غیر خودی را مورد حمله یا

دلیل برخورداری از پشتوانه رسمی و امکانات دولتی، جریانی است که برای خود حقانیت ویژه‌ای قائل است و در مواقعی که به مدرک «معتبر» نیاز است، ارزش بلامنازع خود را نشان می‌دهد. این مواقع، شامل شرکت در دوره‌های گوناگون آموزشی مانند (که حضور در هر یک از آنها مستلزم داشتن مدرک دوره پیشین است) اعزام به خارج، تصدی مقامی در فدراسیون یا هیأت کوهنوردی، برخورداری از سهمیه وسایل و غیره است. در عین حال فدراسیون با داشتن قدرت مالی، عملاً تنها نهادی است که می‌تواند دوره‌های پرخرج برگزار کند یا دست به استخدام مربی خارجی بزند، و این امر خواه ناخواه جاذبه‌ای برای آن فراهم می‌کند. در مقابل، جریان دوم یعنی آموزش غیررسمی که توسط کوهنوردان آزاد یا گروه‌های کوهنوردی ارائه می‌شود، هیچ کدام از «مزایای» فوق را ندارد. مزیت این جریان در رها بودن آن از ضوابط دست‌وپاگیر اداری و سلسله مراتبی است که در آن ارزش کاری و توانایی هر فرد با مدارک وی ارزیابی می‌شود، در پایبند نبودن به طرح درسهای منجمد است که هر تغییر در آن نیاز به چندین سمینار، نشست و برخاست و تأیید مقامات دارد، در برخورداری آزاد از مطالب آموزشی خارجی که در کتابها و مجله‌ها وجود دارند استفاده می‌شود، و از همه مهم‌تر در فعال بودن آموزش دهندگان آن است که در پای صخره‌ها و کمرکش کوهها، یعنی در کلاس درس حقیقی کوهنوردی، به تدریس می‌پردازند.

و اما کاستی‌های دو جریان: دستگاه آموزش رسمی سالهاست که در قالب

مقاله زیر، دیدگاه‌های دو نفر از کوهنوردان را که در عین حال اعضای کمیته فنی فدراسیون کوهنوردی جمهوری اسلامی ایران هستند، ارائه می‌دهد. نظرات ارائه‌شده، به اوج، ارتباط نمی‌یابد و تهیه‌کنندگان مقاله، خود مسئولیت مطالب را پذیرا هستند. اما، اوج به خاطر دستیابی به یک ره‌یافت و طرح سیستم نوین آموزشی، همه علاقمندان را به چالش فکری فرا می‌خواند. منتظر دریافت مقاله‌های شما در این زمینه هستیم.

آموزش کوهنوردی اگر اساسی‌ترین وظیفه یک سازمان کوهنوردی نباشد، مسلماً یکی از مهم‌ترین کارهای آن است. نه تنها رشد استعدادهاى جوان در گرو آموزش درست است، بلکه کسانی هم که در زمینه مورد علاقه خود به پیشرفت‌هایی دست یافته‌اند، برای رسیدن به حد کامل توانایی خود نیاز به آموزش اصولی دارند.

در ایران دو جریان متفاوت برای آموزش کوهنوردی وجود دارد: نخست کلاس‌های رسمی فدراسیون، که بر اساس طرح درس‌های قدیمی (مربوط به ۲۰-۲۵ سال پیش) و توسط مربیان همکار فدراسیون برگزار می‌شود، دوم آموزشهای غیررسمی که عمدتاً در کوهستان، ضمن برنامه‌های کوهنوردی و توسط باتجربه‌ها، به جوانترها منتقل می‌شود. از آنجا که حداقل یک دلیل عقب ماندگی کوهنوردی ایران، در مقایسه با کوهنوردی جهان، ضعف روشهای آموزشی بوده است، ضروری است که به بررسی کاستی‌های روشهای آموزش متداول در کشور پردازیم. به این منظور ابتدا به مقایسه اجمالی دو جریان یادشده می‌پردازیم.

جریان اول، یعنی کلاسهای فدراسیون به

بی توجهی قرار دهند. این دسته از مربیان (که البته در اکثریت هم نیستند و باید حساب آنان را از حساب مربیان دلسوز و زحمتکش جدا کرد) غالباً توانایی استفاده از کتابها و مجله‌های خارجی را هم ندارند، و با این حال با اتکاء به دانسته‌های ناقص خود، در اطراف دستگاه رسمی آموزش می‌چرخند و خود را قیّم کوهنوردان کشور می‌دانند.

از دیگر معایب نظام آموزش رسمی محدود بودن کلاسها به دو رده کارآموزی و مربی‌گری و وابسته بودن آنها به یکدیگر است. به نحوی که برای شرکت در کلاس مربی‌گری داشتن مدرک کارآموزی و گذشت مدت دو سال الزامی است، و از طرف دیگر برای کسی که کلاس کارآموزی را گذرانده و می‌خواهد در کوهنوردی پیشرفت کند، راهی جز مربی شدن وجود ندارد. این امر باعث اتلاف عمر و استعدادهاى کوهنوردی کشور می‌شود، به این ترتیب که بسیاری از کوهنوردان باتجربه و مدرسین بالقوه به علت نداشتن مدرک کارآموزی نمی‌توانند در این نظام پیشرفت کنند یا آموزش بدهند. و نیز بسیاری از کارآموزان جوان که مثلاً استعداد خاصی برای صعود سنگهای کوتاه و بسیار دشوار دارند، باید دو سال صبر کنند و تازه در کلاس شرکت کنند که چیز زیادی عایدشان نمی‌شود.

اما، آموزشهای غیررسمی کوهنوردی هم بدون کاستی نیست. نخست این که این آموزشها غالباً دارای یک نظام مشخص نبوده و مطالب آموزشی بصورت پراکنده تدریس می‌شود. در گروه‌های کوهنوردی اتفاق افتاده است که مثلاً روش فرود، در یک شرایط ناخواسته - در بازگشت از قله و برخورد اتفاقی با یک صخره، به هنگام برخورد با هوای بد و اجبار به بازگشت از دیواره و... - آموزش داده شده است. و یا دیده شده که بسیاری از مطالب نظری هیچ‌گاه آموزش داده نمی‌شود. دیگر این که گروه‌های کوهنوردی و کوهنوردان آزاد محدودیت زیادی در تماس گرفتن با

● مربیان نظام رسمی آموزش باید بازآموزی شوند و تعداد زیادی از کوهنوردان باتجربه یا ماهر که دارای مدرک نیستند، به دستگاه آموزش جذب شوند.

سازمانهای خارجی و استفاده از امکانات و تجربه‌های آنان دارند، و اصولاً بنیه مالی لازم برای گرفتن مربی خارجی، دعوت از استادان صاحب نظر در زمینه‌های گوناگون و... را ندارند.

به نظر می‌رسد که برای بیرون آمدن از تنگناهای نظام آموزشی کنونی و بازکردن راه پیشرفت، باید به ترکیبی از دو شیوه یاد شده دست یافت و در بسیاری از اصول کنونی تجدید نظر اساسی کرد. مربیان نظام رسمی باید بازآموزی شوند و تعداد زیادی از کوهنوردان باتجربه یا ماهر که دارای مدرک نیستند، به دستگاه آموزش جذب شده و تشکیلات رسمی کشور آنها را پس از گذراندن یک دوره کوتاه مدت، مجاز به برگزاری کلاسهای متناسب با مهارت خود بشناسد. باید پذیرفت که بیشتر برنامه‌های کوهنوردی باارزشی که ظرف چند سال گذشته در کشور اجرا شده، و بیشتر مقاله‌ها و کتاب‌های فنی کوهنوردی که منتشر شده کار کسانی بوده که مدرک رسمی نداشته‌اند، و به همین دلیل مشکلی نیست اگر به جای یک مرکز آموزش، مراکز مجاز متعدد و باصلاحیت داشته باشیم و بدیهی است که در این میان لزوم استفاده از مربیان باصلاحیت خارجی، برای بازآموزی و آموزش کاملاً وجود دارد.

همچنین لازم است دوره‌های متنوعی در زمینه‌های گوناگون مانند سنگ‌نوردی، دیواره‌نوردی، یخ‌نوردی، کوه‌پیمایی و... برگزار نمود تا هر کس بتواند در زمینه مورد علاقه خود آموزش ببیند، بی‌آنکه لازم باشد منتظر کلاسهای طولانی مدت مربی‌گری شود

که به دلیل مشکلات خود دیر به دیر هم برگزار می‌شوند.

* * *

بیش از یک سال است که در فدراسیون کوهنوردی صحبت از «نظام نوین آموزش» است. فدراسیون، کمیته فنی را مأمور تهیه طرح آموزش جدید کرده است، و این کمیته با نصب اعلامیه، اعلام در سمینار مسئولان کمیته‌های ماهیانه، و اعلام در سمینار مسئولان کمیته‌های فنی هیأت‌ها (اصفهان - ۲۷ فروردین ۷۲) از کلیه مربیان، کوهنوردان و افراد علاقمند خواسته است تا هر پیشنهاد و نظریه‌ای در مورد تدوین نظام آموزش جدید دارند، ارائه دهند. در نهایت پس از چند ماه بررسی و نظرخواهی «آئین‌نامه جدید آموزش» در تاریخ ۲/۶/۷۲ به رئیس فدراسیون تقدیم شد. در آئین‌نامه جدید سعی بر این بوده است که راه برای تشکیل کلاسهای متنوع، کوچک و کوتاه‌مدت که به راحتی قابل تشکیل بوده و می‌تواند مفیدترین و جدیدترین اطلاعات و تمرینها را در اختیار شرکت‌کنندگان قرار دهد، باز باشد. در عین حال رده‌بندی کلاسها به نحوی پیش‌بینی شده که افراد مختلف با سطح مهارتهای متفاوت بتوانند به سادگی و بی‌هیچ شرط دست و پاگیری در کلاسی که برایشان مفید و مناسب است شرکت جسته و مجبور به گذراندن دوره‌های طولانی که غالباً حاوی تکرار مکررات است، نباشند. در نظام نوین آموزشی، همچنین امکان تغییر و تحول کلاسها و کم یا زیاد کردن دوره‌ها، بسته به نیازهای روز و اهداف ملی و منطقه‌ای وجود دارد.

کمیته فنی معتقد است که آئین‌نامه پیشنهادی از لحاظ مضمون خود تفاوت ماهوی با نظام آموزشی کنونی داشته و می‌تواند منشاء تحولی در روش آموزش کوهنوردی کشور باشد، اما در عین حال همچنان آماده دریافت پیشنهادها و نظریه‌های عموم کوهنوردان و دست‌اندرکاران در خصوص طرح آموزشی نوین است.

اسماعیل، اسماعیل

ناصر طاهری

او در این گشت و گذارها فقط به تفریح نمی‌رفت، آنجا زندگی می‌کرد. عبرت می‌گرفت، به مردم، به طبیعت، به زمین و آب و گیاه عشق می‌ورزید. جزوه‌های گیاه‌شناسی را او برای گروه تدارک دید.

دریغ از آن همه علاقه و تلاش که اسیر بیماری شد. بروز بیماری‌اش اولین بار در سال ۶۷-۶۶ بود؛ در کلاردشت. فروردین ماه بود، که با آکاپل رفتیم. چندمتر که راه می‌رفتیم خسته می‌شد و می‌نشست. تعجب کردم، اسماعیل همیشه مثل بولدوزر می‌رفت، حالا چه شده؟ از برنامه که برگشتیم دو روز بعد زنگ زد، از بیمارستان با خنده پرسید: «چه کاره‌ای؟ می‌آیی برویم برنامه؟» داشتیم با او شوخی می‌کردم. بعد فهمیدم که از بیمارستان تلفن می‌زند. همان تلفن بود که تا یک سال بعدش او در بیمارستان خوابید. موهایش ریخت، صورتش ورم کرد. به زور شیمی‌درمانی دوباره برگشت به زندگی. اما خدا می‌داند که در این

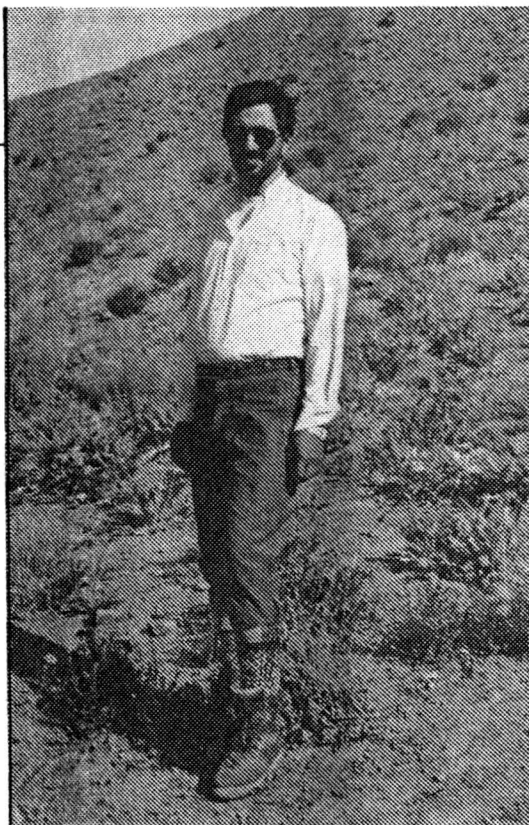
برای گروه مطالبی را انتخاب می‌کرد و ترتیب ترجمه آنها را می‌داد. وقتی حالش بهتر بود، به کوه می‌آمد. قله «آزادکوه» را تا خود قله بالا آمد و «هفت تنان» را تا خط‌الرأس نزدیک قله. طوری بود که همیشه ما باید از او روحیه می‌گرفتیم.

چندسال پیش که حالش خوب بود، همیشه قبراق‌تر از همه بود. یادم می‌آید یک بار که در هوای بدگم شدید، چقدر خون‌سرد بود، وجودش به تیم ما اطمینان می‌بخشید. بسیار اعتماد به نفس داشت ولی هیچ‌وقت ریسک نمی‌کرد. می‌گفت باید با کوه راه آمد، آن طور که راه می‌دهد باید رفت. خیلی از مناطق ایران را دیده بود ولی باز هم در جستجوی مناطق تازه بود. اغلب روزهای تعطیل یکی دونفر از بچه‌ها را همراهی می‌کرد و به قله‌هایی که کمتر صعود می‌شوند، می‌رفت. به منطقه زردکوه بختیاری خیلی علاقه داشت و مبتکر بسیاری از برنامه‌های گروه در این منطقه بود.

با این که همه آماده بودیم، اما باز هم غیرمنتظره بود. چند سال بود که در چنگ مریضی گرفتار آمده بود، اما اراده‌اش و سرسختی‌اش در زندگی چنان بود که باورمان شده بود او می‌تواند از پس سرطان برآید. بارها تا دم مرگ رفته و برگشته بود. بارها با مرگ گلاویز شده و پشت او را به خاک زده بود. اما این بار مرگ، شانه‌های پهلوان را با خاک آشنا ساخته بود. باید باور می‌کردیم: «اسماعیل رفته است.»

چه شب بلندی! چه شب تاریکی! شب یلدا بود. همسرم گفت کاش امشب می‌رفتیم منزل اسماعیل؛ مثل پارسال. هنوز در فکر بودم آیا برویم که تلفن زنگ زد. پسرعموی اسماعیل بود: «اسماعیل رفت؛ رفت پیش خدا». بیخ کردم؛ پشتم تیر کشید؛ عاجز مانده بودم که چه کنم؛ مثل بچه مادرمرده؛ مثل کسی که بین زمین و آسمان سرگردان باشد. گریه کردم؟ نه. بغض کرده بودم. یادم می‌آید که بغض کرده بودم. اگر گریه می‌کردم مرگ اسماعیل را پذیرفته بودم ولی من که نمی‌خواستم باور کنم. حرف هم نمی‌توانستم بزنم چون بغضم می‌ترکید. همه پرسش‌های همسر را بی‌جواب گذاشتم. آب گلویم را نمی‌توانستم فرو دهم. حالا خودم داشتم می‌ترکیدم. به تفرشی که زنگ زد.... تلفن زده بودم و باید حرف می‌زدم. به جای حرف، گریستم. نمی‌دانم در میان گریه چه گفتم، اما به هر حال هر کسی صدای دل‌شکسته را می‌شناسد.

حالا حسرت هر یک از روزهای گذشته را می‌خورم که چرا غافل بودم و هر هفته به او سر نمی‌زدم. در حالی که او طی این چند سال با حال مریض، هر وقت که توان راه رفتن داشت به ما سر می‌زد. به گروه کوهنوردی می‌آمد. بارها می‌گفت «نگران من نباشید». همیشه حال بچه‌ها را می‌پرسید. در حال بیماری هم به فکر گروه بود. مجله‌های خارجی را مطالعه می‌کرد.



و سال زیادی نداشت ولی اندیشه‌اش پخته بود، همیشه مطالعه می‌کرد و به بچه‌ها توصیه می‌کرد کتاب بخوانند. در مورد اشعار حافظ مطالعه داشت. یعنی درباره عرفان می‌خواند. شاید میل به عرفان و شناخت جلوه‌های مختلف آن بود که او را به هندوستان کشاند. خاطراتی که از آنجا تعریف می‌کرد، همه حاکی از این گرایش بود. وارد شدن در بحث عرفان را طوری شروع می‌کرد که پیچیده نمی‌نمود؛ کسی را رزم نمی‌داد. در برنامه آزادکوه، یک‌شب تابستان زیر آسمان خوابیدیم. به ستاره‌ها نگاه می‌کرد و می‌گفت: «اینها فانوس‌های خداست.» بعد می‌گفت: «خدا چطور این‌ها را نفت می‌کند.» با این مقدمه شروع می‌کرد ولی بعد مفهوم را گسترش می‌داد. نمی‌فهمیدم چطور به حرف‌های جدی و عمیق کشیده می‌شد. با یکی از بچه‌ها همیشه به شوخی می‌گفت: آقا، عرفان را زورکی نمی‌شود.» از راه نرمش و ملامت، پیام پر مهر عرفان را منتشر می‌کرد.

مدتی به کلاس‌های خاص عرفانی می‌رفت. با پدرش - که مدرس فلسفه اسلامی است - همیشه مباحثه داشت. اما مهم‌تر از همه سیر و سلوک او بود که روش خاص خودش را برای خودسازی داشت.

یک بار در برنامه هفت‌خوانی، ساعتش را به من داد و گفت نیم‌ساعت دیگر صدایم کن. طوری با خودش خلوت کرده بود که جرأت نداشتم صدایش کنم. به راستی از خودبی‌خود شده بود. هرچه بود با ما خیلی تفاوت داشت. شاید به این دلیل هم زودتر از پیش ما رفت.

حالا احسان و امین یادگارهای عزیز اسماعیل، دارند قد می‌کشند. امیدهای او زنده‌اند و روزهای شکوفایی را در پیش دارند. صاحبان فردای گروه کوهنوردی تهران (احسان و امین) در میان ما هستند. یاد اسماعیل و وجود گرامی این دو نهال گرانمایه، سرمایه‌ای ارزشمند برای ما کوهنوردان است.

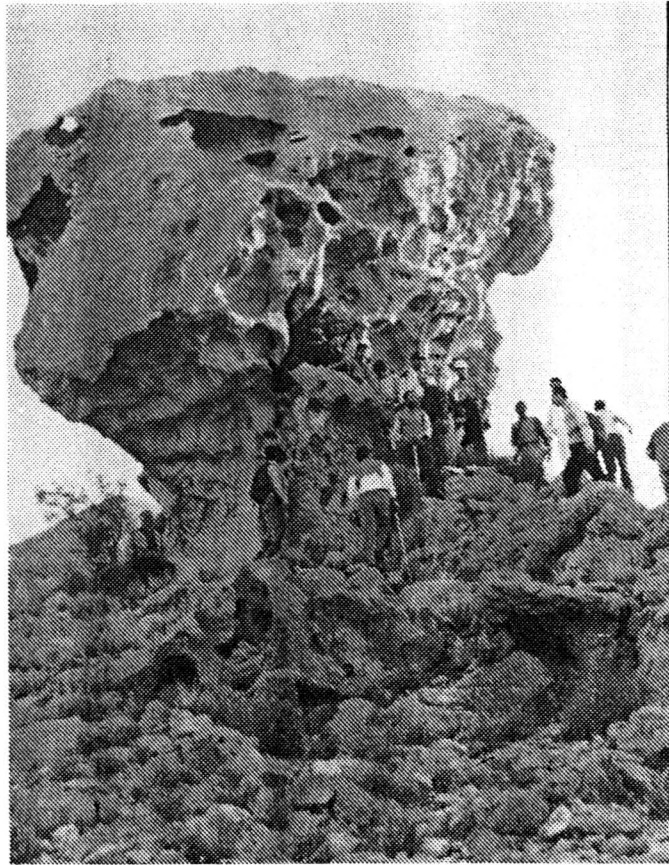
بود، در آنجا یک فیلم کوهنوردی تهیه کرد و به گروه آورده بود.

اسماعیل به خودش خستگی و رنج می‌داد تا بچه‌ها در آسایش باشند. اگر جایی در درستی مسیر شک می‌کردیم، او برای یافتن مسیر این طرف و آن طرف می‌دوید و وقتی مطمئن می‌شد گروه را هدایت می‌کرد. به عکاسی خیلی علاقه داشت. اما به فکر آن نبود که از خودش عکس بگیرد. بارها می‌شد که چند صدمتر جلوتر بدود و در کمین یک صحنه خوب بنشیند. یا عقب بماند و خودش را به گروه برساند. عکس‌ها و اسلایدهایی که او گرفته است از زیباترین‌ها هستند، در برنامه زنجان - ماسوله به خاطر همین عکس‌گرفتن، شاید حدود ده درصد بیشتر از دیگران راه رفت. با روحیه‌ای که او داشت، در همه کارها پیش قدم بود. وقتی ما دور هم می‌نشستیم، برای هر کاری که می‌خواستیم یک مسئول معین کنیم، همه می‌گفتند: اسماعیل، اسماعیل.

از وقتش چقدر خوب استفاده می‌کرد! سن

فاصله، خانواده‌اش چه کشیدند! حالش که بهتر شد، باز هم به دفتر گروه می‌آمد. همیشه دغدغه‌اش این بود که چرا بچه‌ها برای گروه کم وقت می‌گذارند و پیشنهاد می‌کرد که با تقسیم کار، امور گروه را پیش ببریم.

در اخلاق نمونه بود (نه به این خاطر که حالا او در بین ما نیست، می‌خواهم ذکر خیرش را بگویم. در زمان حیاتش نیز بر این باور بودم). نه تنها من، بلکه هرکس با او آشنا بود بر این باور بود. اسماعیل بسیار صمیمی و شوخ و بی‌تکلف بود. استوار و محکم چون کوه و فروتن چون جویباران. صفای باطن او نیز چون زلالی آب بود. همکاری و گذشتش را اغلب بچه‌های گروه تجربه کرده‌اند. برای گروه، اسلاید تهیه می‌کرد، نشریه خارجی می‌خرید، وسایل فنی می‌آورد و همه هزینه‌ها را خودش می‌داد. بارها وسایلی را به بچه‌ها می‌داد که به کوه بروند. چادرش را داد برای برنامه زمستانی که در هوای طوفانی پاره شد و هیچ اعتراضی نکرد. حتی وقتی برای معالجه به فرانسه رفته



از «گنو» تا نقش رستم

مرتضی تفرشی

درست وسط زمستان است، ولی آفتاب وسط حان، گرمایی بهاری می‌پراکند. از شهر که خارج می‌شویم، ظهر شده است. با سوار شدن محمد رئوفی و صدرالله نژادکتی سرنشینان اتوبوس به ۳۰ نفر می‌رسند. این بار دل بی‌تاب این گروه همدلان طبیعت، هوای «گنو» را کرده است؛ قله‌ای در کناره خلیج فارس. پس باید تا بندرعباس برانیم. مسیر ما جاده‌ای است که از میانه ایران، از شمال به جنوب می‌رود؛ جاده‌ای که مرز شرق و غرب کشور است.

دکتر جلالی سرپرست هیأت کوهنوردی صنایع دفاع، از برنامه‌ای که در پیش داریم می‌گوید: «برای این که وقت را از دست ندهیم و استفاده بیشتری از این برنامه ببریم باید سرعت عمل داشته باشیم. شاید امشب را در مسجد ابوالفضل - بعد از یزد - بخوابیم، اما اگر آمادگی داشته باشیم شاید شبانه برانیم که زودتر به منطقه برسیم.» وی سپس برای کسانی که هنگام توقف‌های ماشین، دیرتر از زمان مقرر سوار می‌شوند،

جریمه‌ای معین می‌کند تا انضباط گروهی محکم‌تر باشد. ساعت ۲/۱۵ در ۵۵ کیلومتری کاشان کنار یک قهوه‌خانه توقف می‌کنیم هم برای نماز و هم نهار. روز اول برنامه است و اغلب بچه‌ها غذای گرم به همراه دارند.

ابر و آفتاب به بازی مشغولند و ما گاه در سایه ابر خنکی زمستان و گاه در تابش آفتاب گرمای بهاری را احساس می‌کنیم. جای را در ماشین می‌خوریم، در حال حرکت. سمت چپ ما دشت تا افق گسترده است و از راست رشته کوهی کم‌ارتفاع راه بر نظر می‌بندد که پشت سر و بالاتر از آن قله‌هایی برف‌گیر صف کشیده‌اند. از چند آبادی کوچک می‌گذریم و از کنار کشتزارهایی خُرد و سبزی‌های پراکنده که سایه ابرهای پراکنده آسمان را می‌مانند. ابرها در آسمان جولان می‌دهند اما دروغ از باران! در زمستان کم‌برف و باران امسال، در میانه بهمن درختان بادام شکوفه کرده‌اند. کاشان را پشت سر می‌گذاریم و از حاشیه کویر راه

اردکان را در پیش می‌گیریم. در سایه ابر می‌رانیم و در دوردست، در مرز سایه و آفتاب، خانه‌های گلی یک آبادی کوچک همچون قصری افسانه‌ای جلوه می‌کند. قصر پریان مرا به یاد قصه‌های شبانگهی مادر بزرگ در شب‌های تابستانی می‌اندازد، یاد آن زمان‌ها که بالای پشت‌بام می‌خوابیدیم و در سایه‌روشن‌های روی ماه، نقش و نگارهایی خیالی را جستجو می‌کردیم. صدای مادر بزرگ است: «ملک محمد همه شرط‌های پادشاه را به جا آورده و از آن همه امتحان سربلند بیرون آمده بود و حالا می‌خواست خودش را به قصر برساند که دختر پادشاه را بگیرد. اما وزیر بدجنس که پسر خودش در این آزمایش درمانده بود، همه‌جا مأمور گذاشته بود که مانع ورود ملک محمد به قصر بشوند.» پلک‌هایم سنگین شده‌اند.

«... ملک محمد در جایی کمین می‌کند تا شب فرا برسد، دختر کمند زلف را از دیوار قلعه آویخته است تا ملک محمد آن را بگیرد و خود را به قصر برساند....»

نگهبانان به سوی ملک محمد نیزه پرتاب می‌کنند و دختر پادشاه به سوی آنها انار پرتاب می‌کند، نیزه‌ها به انارها می‌خورند و روی دیوار به رنگ قرمز شتک می‌زند. دختر جیغ می‌کشد وای زخمی شدی؟ ملک محمد می‌گوید: نه انار زخمی شده.»

با تکانی که صدرالله به من می‌دهد بیدار می‌شوم. می‌گوید: نصف کن، به هر دو نفر یک انار می‌رسد. باغ‌های خشک انار توده‌ای هیزم کاشته را می‌ماند. باغ هیزم گویی برای همیشه رنگ سبز را فراموش کرده است. شاخه‌های خشک درختان بزرگتر، دستان آرزومندی را می‌ماند در تمنای باران. «قاصد روزان ابری، دارو ک! کی می‌رسد باران؟»

غروب اردکان، سوز سرما را تا مغز استخوان فرو می‌کند. ما در صف کامیون‌ها برای گازوئیل، نمی‌مانیم، اتوبوس‌هایی که سرنشین دارند، خارج از نوبت گازوئیل می‌زنند. دکتر جلالی می‌گوید برای این‌که بعد از ظهر فردا پای کوه گنو برسیم، شبانه می‌رویم و برای خواب توقف نمی‌کنیم. گرمای روز چنان بود که باورمان نمی‌شد شب تا این اندازه سرد بشود. بخاری ماشین روشن است با این حال باد گزنده‌ای از درز پنجره‌ها نفوذ می‌کند. محمود هراتی که در طول روز کارهای تدارکات را اداره می‌کرد، شب همدم راننده است. صدرالله هم که علاقه خاصی به رانندگی دارد، ظرف این چند ساعت، به کمک راننده بدل شده است و بیشتر شب را با آن‌ها بیدار می‌ماند. با توقف ماشین بیدار می‌شوم. در پمپ بنزین هستیم. ساعت را نگاه می‌کنم، چند دقیقه به چهار صبح مانده است. باز هم به خواب می‌روم. بار دیگر با آمدوشد بچه‌ها بیدار می‌شوم که برای نماز صبح پایین می‌روند. صبح می‌دمد و ما همچنان در جای خود مانده‌ایم. آفتاب که سر می‌زند، برای کمی پیاده‌روی ماشین را ترک می‌کنیم. این‌جا چند کیلومتری پس از سیرجان است. صف دراز کامیون‌ها تا آن‌جا که چشم کار می‌کند کشیده شده است، تا گازوئیل برسد صبحانه را می‌خوریم و ساعت ۹ صبح روز دوم برنامه (پانزدهم بهمن) به طرف بندر حرکت می‌کنیم. پنج ساعت تأخیر برنامه ما را اندکی تغییر می‌دهد.

ساعت ۱۰/۲۰ به حاجی آباد می‌رسیم با نخلستان‌هایی خلوت و تپه‌هایی خشک. نخلستان به طول دو کیلومتر در امتداد جاده کشیده شده است. از اینجا ۱۶۰ کیلومتر تا بندرعباس راه داریم. هوا بهاری است و در کنار جاده، این‌جا و آن‌جا سبزه‌های تازه روئیده است. پس از گذشتن از تونلی کوتاه به پاسگاه انتظامی «کهنک» می‌رسید که چند کشتنار سبز در

اطراف آن گسترده‌اند و زنان و مردان در آن مشغول کار هستند. از این‌جا به بعد زمین فراخ‌تر می‌شود و کوه‌ها دورتر. زمین شوره‌زار است تا به «سه‌چاهان» می‌رسیم. زمین‌های سمت راست جاده همه سبز و یا زیر آبی‌اند و درختان بلند نخل و گز جای جای زمین پراکنده. مردان سه‌چاهانی با بیله‌هایشان دارند با زمین کلنجار می‌روند. حتی جمعه هم به نبرد با شوره‌زار ادامه می‌دهند. آن‌ها آموخته‌اند که یک روز غفلت می‌تواند شوره‌زار را گامی جلوتر بکشانند. کشمکش بین سبزه و نمک در جریان است. آن‌سوتر باز هم به زمین‌های لم‌یزرع می‌رسیم که تنها پوشش آن خاربه‌های گزنده است.

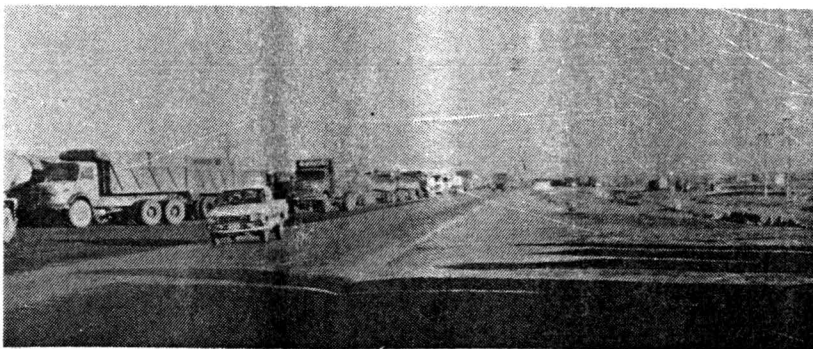
در اندیشه‌ام که چگونه در میان این همه زمین شور یک تکه زمین سبز پیدا می‌شود و چگونه است که یک باریکه آب شیرین در این زمین عطشان دوام می‌آورد. گویا زعفرانچی نیز به همین فکر است. می‌گوید: «روزگاری این‌جا زمین سرسبزی بوده است. در یکی از سفرنامه‌های دوران صفویه، یکی از غریبان نوشته است که وقتی از بندرعباس به اصفهان می‌رفتیم، در تمام مسیر از زیر درختان می‌گذشتیم.»

جاده پسر از کامیون است. هوا گرم شده و لباس‌های دیروزی بر تن ما سنگینی می‌کند. ما تنها اتوبوسی هستیم که در جاده می‌رانیم. اتوبوس‌ها شب‌ها می‌روند و کامیون‌ها شب و روز. جبهه شمالی فله گنو روبه‌روی ماست و با دکل سایت هوایی که روی آن قرار گرفته، مشخص می‌شود. آثار آبادانی و درخت هرچه بیشتر می‌شود. از سیرجان تا این‌جا، گله و دام در بیابان ندیده‌ایم و حالا اولین بار است که چشمان به گوسفند و گاو می‌افتد. سرانجام به تابلو «به بندرعباس خوش آمدید» می‌رسیم. این‌جا هم صف دراز کامیون‌ها در انتظار گازوئیل است. ساعت ۱ بعدازظهر مقابل اداره تربیت‌بدنی بندرعباس پیاده می‌شویم. قبلاً دکتر جلالی با کمک امیر قیدی با این اداره تماس گرفته و ترتیب کارها را داده‌اند.

خوابگاه در طبقه دوم اداره است. در هر اتاق پنج تخت دو طبقه، ده نفر را در خود جای می‌دهد.

تخت‌های چوبی و ملافه‌های تمیز و نظافت راهرو و سالن‌ها توجه همه بچه‌ها را جلب می‌کند. وقتی هراتی اعلام می‌کند که برای هر نفر به ازای هر شب اقامت ۲۰۰ تومان می‌گیرند، هیچ‌کس گلایه‌ای ندارد. دوش آب گرم نیز روبه‌راه است. دستشویی‌ها را بسیار تمیز نگه‌داری می‌کنند و بوی محلول دنتول، ما را از بهداشتی بودن محیط مطمئن می‌سازد.

بعد از ناهار و استراحتی کوتاه، هرچند نفر با هم برای گردش در شهر از خوابگاه بیرون می‌رویم. هوای مطبوعی است. با یک پیراهن آستین کوتاه به راحتی می‌توان تاشب بیرون بود. از کنار ساحل، روی ماسه‌ها می‌رویم. قایق‌های بسیاری در کنار ساحل آرمیده‌اند و جوانانی بسیارتر مقابل خانه‌ها یا کنار قایق‌ها سرگرم گنت‌گو و وقت‌گذرانی‌اند. بچه‌ها میان ماسه‌ها و لب ساحل و درون قایق‌ها به بازی مشغول‌اند و زنان که شمارشان در کوی و برزن کمتر از مردهاست، با لباس و چادر محلی در گذرند. کنار ساحل از آلودگی برکنار نیست و در چند نقطه، مقدار زیادی زباله جمع شده است. آب‌های نزدیک ساحل چندان تمیز نیست، اما کمی آن‌سوتر، دریای فیروزه‌ای، با زیبایی خیره‌کننده‌اش ما را به سوی خود می‌کشد. قایقی کرایه می‌کنیم و در آب گشتی می‌زنیم. دریغان می‌آید که شنا نکنیم، دور از ساحل از روی قایق به آب می‌جهیم، چه می‌جسبد شنا در قلب زمستان! حالا در دیزین، پست اسکی پر است از اسکی‌بازان و در ماکو، مردم میان برف‌ها کوجه درست کرده‌اند و پالتو و شال و کلاه به تن دارند. راستی این طبیعت چهار فصل چه نعمتی است! نیم‌ساعت دیگر کنار جوانان بندری عکسی به یادگاری می‌گیریم و از کوجه‌های باریکی که از چند متری ساحل شروع می‌شوند، خودمان را به خیابان‌های فرعی و سپس خیابان اصلی می‌رسانیم. ساختمان‌های تازه‌ساز، همه خوش‌ساخت و دارای نماهای زیباتر و شهر در حال گسترش است. همه‌جا در حال ساختن هستند و ساختمان‌های بلند نیمه‌تمام بسیار است. می‌دانم که چندین طرح بزرگ عمرانی در بندرعباس در دست بررسی یا در حال اجراست و شهر



باید قابلیت ارائه خدمات به آن‌ها را داشته باشد. ساختمان‌های اداری، آموزشی، تجاری و هتل با طرح‌ها و نقشه‌های امروزی، چهره بندر را نسبت به چند سال پیش متفاوت خواهد ساخت.

به مناسبت دهه فجر یک نمایشگاه دائر است با غرفه‌های گوناگون از صنایع و خدمات دولتی و خصوصی، که بیشتر به فروش کالاهای مصرفی اختصاص دارد. مردم زیادی به این جا آمده‌اند و اغلب خرید می‌کنند. در چند خیابان می‌گردیم و گشتن در بازارها را می‌گذاریم برای فرصتی دیگر. ساعت ۸ باید همه در خوابگاه باشیم. ساعت ۹ شب جلسه هماهنگی برگزار می‌شود. دکتر جلالی که بعد از ظهر به دامنه کوه رفته و یک بار دیگر موقعیت و مسیر را از نزدیک دیده است، برنامه فردا را اعلام می‌کند.

شنبه، ساعت ۳/۳۰ صبح بیدارباش است و سومین روز برنامه ما آغاز می‌شود. بیست دقیقه بعد در هوایی خنک و مطبوع، اتوبوس از مقابل تربیت‌بدنی حرکت می‌کند. صبحانه را طی مسیر، در اتوبوس می‌خوریم پس از گذر از دو راهی تازیان، از مسیر جاده کمربندی بندرعباس به طرف راه صعود قله گنو پیش می‌رویم. تاریکی هنوز با سماجت همه جا را پوشانده است و روستاها را از چشم ما مخفی می‌کند. چراغ‌های روشن یک شهرک، به ما کمک می‌کند که تا بلو «مجمع مسکونی پالایشگاه بندرعباس» را ببینیم. جاده کوهستانی و پرپیچ‌وخم می‌شود. این راه آسفالتی با پیچ و تاب تا قله کشیده می‌شود. راه برای تدارک و پشتیبانی سایت هوایی مستقر در بالای قله ساخته شده است. یک ربع ساعت به ۵ بامداد مانده که از اتوبوس پیاده می‌شویم و بی‌اعتنا به راه هموار آسفالتی، از بیراهه بالا می‌رویم تا مسیر را کوتاه‌تر کرده باشیم و به راستی کوهنوردی کرده باشیم. هنوز تا

دیدن سیده، یک ساعتی مانده است. مهتاب، رنگی شیرینی به زمین می‌زند و ما می‌توانیم در این مسیر پسانخورده، راه خود را از میان خسار تپه‌ها و تخته‌سنگ‌ها بجوئیم. دکتر به رتوفی که جلودار است ندا می‌دهد که گام‌هایش را کوتاه‌تر بردارد تا همه هم‌پای یکدیگر بیایند. آسمان سیاه است؛ قیرگون است و ستاره‌ها از آن بیرون جهیده‌اند. آن‌چنان روشن و نزدیک که گمان می‌بری اگر بالای تپه روبه‌رو برسی، با یک خیز می‌توان آن‌ها را چنگ زد. به بالای تپه می‌رسیم اما باز هم فاصله ما همان است که بود و باز تپه دیگر و بلندی دیگر.

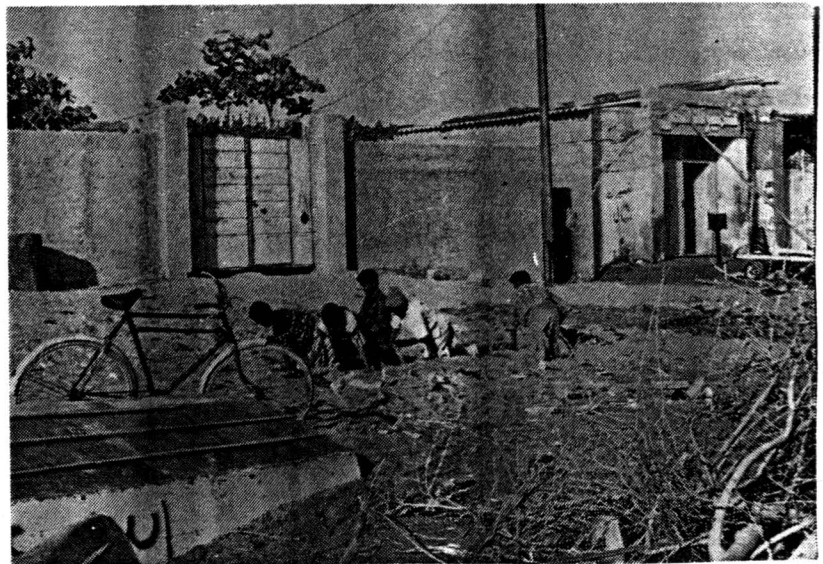
سیده از جبهه شرق به تاریکی شیخون می‌زند، سیاهی ابتدا آهسته و سپس به شتاب، از پیش سیاه نور می‌گریزد. هزیمت از آن سیاهی باد! هنگام نماز است؛ به شکرانه پیروزی نور. هوا روشن شده که به راه می‌افتیم. مه صبحگاهی شهر را در برگرفته؛ حالتی پر از ابهام؛ یکی شدن زمین و آسمان. چراغ‌ها از درون مه سوسو می‌زنند و نیزه‌های آفتاب درون مه نفوذ می‌کند. و روبه‌روی ما، بر کاکل گنو رنگی مسی می‌زند.

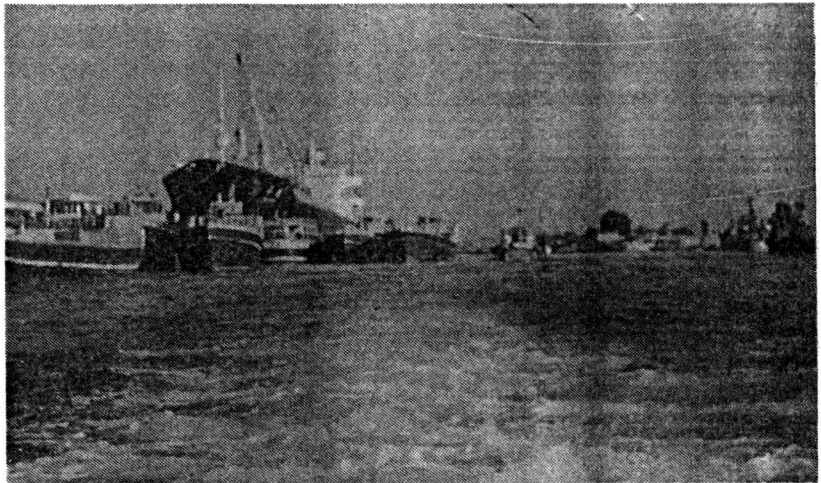
دو ساعتی می‌شود که از اتوبوس پیاده شده و راه می‌پوییم. اگر چه چند آبادی کپر نشین را پشت سر گذاشته‌ایم حالا اولین بار است که در این مسیر به آدم‌های دیگری برمی‌خوریم: چند کارگر که حالا آتش روشن کرده‌اند و در خنکای صبح دور آن گرد آمده‌اند. خسته نباشید می‌گوئیم و آنها را که در کار مسیر درست کردن برای آب هستند، به حال خود می‌گذاریم. چند درخت «کناره» کوچک پیدا می‌شوند. بعضی از بچه‌ها این درخت را نمی‌شناسند. نوع بزرگ و پر بار آن در خوزستان است و بیشتر از همه در شوشتر، همان درختی که از برگش سدر درست می‌کنند و میوه‌اش را - که «کناره» باشد و نوع رسیده‌اش به

عقاب کوچک می‌ماند - در شهر می‌فروشند. سنگ‌ها انگار جزام گرفته‌اند. مشبک و پُر از حفره، بچه‌ها بعضی از سنگ‌ها را نام‌گذاری می‌کنند. یکی را «شش سیگاری‌ها» و دیگری را «انفجار هیروشیما» نام می‌دهند.

ساعت ۸ صبح آفتاب همه‌جا پهن شده است که برای استراحتی کوتاه، درنگ می‌کنیم. خوردن میوه و تنقلات، بیست دقیقه‌ای طول می‌کشد. باز هم راه می‌افتیم، قدم‌ها کمی سنگین‌تر برداشته می‌شود. بسیاری از ما انتظار داشتیم که ظرف ۳-۴ ساعت به قله رسیده باشیم. چند تن نیز متلک می‌گفتند که «از راه اسفاله نمی‌رویم که یعنی کوهنوردی کرده باشیم». اما به نظر می‌رسد هنوز تا رسیدن به قله، یکی دو ساعت راه داشته باشیم. هرچه جلوتر می‌رویم هیبت قله بیشتر نمایان می‌شود و خستگی زور می‌گیرد. ساعت ۹ باز هم استراحت می‌کنیم. دو تن از بچه‌ها می‌مانند. حالا آفتاب هم گرم‌تر شده و شیب کوه تندتر. دکتر جلالی، امیر فحاحی را به عنون سرپرست صعود معین می‌کند. مسیر پایه‌های برق را - که تا قله ادامه دارند - دنبال می‌کنیم. قدم‌ها کوتاه‌تر و میل به استراحت بیشتر شده و صدای نفس‌ها در بالارفتن از مسیر شنیده می‌شود درست ۵ ساعت راه رفته‌ایم، سرپرست، بچه‌هایی را که خسته‌تر هستند، به جلوی صف منتقل می‌کند تا دیگران همپای آنها بروند و کسی پشت سر نماند. دیگر از متلک گفتن خبری نیست. همه جدی بودن برنامه را باور کرده‌اند. شیب که تندتر می‌شود از پایه‌های برق که در دره هستند، فاصله می‌گیریم و از سمت چپ آن‌ها (غرب) بالا می‌رویم. فاصله استراحت‌ها هرچه کمتر می‌شود. حالا که به پشت سر نگاه می‌کنیم، می‌بینیم خیلی راه آمده‌ایم. یکی دیگر از بچه‌ها هم می‌ماند که قرار می‌شود آهسته، آهسته خودش را به دو نفری که پایین مانده‌اند، برساند.

نزدیک قله سرسبزتر است. درخت بادام وحشی که در دامنه به طور پراکنده دیده می‌شد، اینجا بیشتر است و درختانی شبیه به سرو، قد برافراشته‌اند. در میان درختان، سنگ‌ها نیز قد کشیده‌اند؛ سنگ‌های حفره‌دار که بالا رفتن از آن‌ها به خاطر همین حفره‌ها آسان است. بار دیگر به پایه‌های برق نزدیک می‌شویم، در حالی که درختان فزونی گرفته‌اند. درخشش شکوفه‌های صورتی بادام، زیر آفتاب زمستانی، در چند قدمی قله ما را به سوی خود می‌کشد. لختی درنگ می‌کنیم و در آن خیره می‌شویم، اما قله هم ما را به خود می‌خواند. بالای قله همچون باغچه‌ای است با درختان وحشی. آن‌سوتر، در سمت شمالی قله، جایگاه سایت هوایی است.





یازده دقیقه بعد، در کارگاه شرکت رهاب اطراق می‌کنیم. پلو و قیمه و سپس چای و میوه حال ما را جا می‌آورد. در فرصتی کوتاه پای صحبت‌های مهندس عبدلی می‌نشینیم که از پیشرفت پروژه و دشواری کار در منطقه کوهستانی می‌گوید و این که گنو در منطقه زلزله‌خیز (روی گسل ماداگاسکار- بندرعباس- طیس) واقع است. او گلایه می‌کند که چرا کوهنوردان به این منطقه عنایتی ندارند و ما قول می‌دهیم که گنو را به هموردان بیشتری بشناسانیم. مهندس عاشق طبیعت است و خود در هر فرصتی در دامنه و مسیر قله گنو، کوهنوردی می‌کند. از ارج و قرب گنو در میان بومیان بندر می‌گوید که اینجا منطقه بیلاقی‌شان است و از خنکی این کوه در تابستان.

باک ماشین را در این جا پر از گازوئیل می‌کنند و ما آسوده‌خاطر از این بابت ساعت ۵ بعد از ظهر آماده حرکت می‌شویم، اما پیش از رفتن کنار باغچه زیبای کارگاه که پر از گل‌های ختمی و گل‌های کاغذ است با مهندس عبدلی چند عکس به یادگار می‌گیریم. قله در محاصره ابرهای خاکستری رنگ، هیبت ترس‌آوری یافته است. شاید اگر صبح چهره‌ای چنین دژم داشت، فتح آن آسان نمی‌بود. حالا می‌توانیم مسیری را که سحرگاه امروز در تاریکی پیموده بودیم، با چشم باز ببینیم. روستاهای کوچک، درختان نخل، خانه‌های کوچک با پنجره‌هایی کوچک که آفتاب را به خانه می‌همان نمی‌کند، جایی که از هُرم آفتاب زنان صورت خویش را با نقاب می‌پوشانند، خانه نیز باید چنین باشد. شدت تابش آفتاب و زمان آن در اینجا چندین برابر کشورهای اروپایی است. اگر مطالعه خوبی صورت بگیرد، شاید انرژی خورشیدی در اینجا جای انرژی‌های دیگر را بگیرد. شاید سقف خانه‌ها بتواند خازن انرژی خورشیدی باشد.

نزدیک یک ساعت و نیم در راه هستیم تا به ورزشگاه می‌رسیم. ساعت ۶/۵ به طرف آب گرم گنو می‌رویم. بعضی از بچه‌ها در ورزشگاه می‌مانند. هوا تاریک شده است که در ۲۷ کیلومتری جاده تهران با دیدن تابلو «آب گرم گنو» به سمت چپ می‌پیچیم. تا مقصد یک ساعتی راه است. تنها یک استخر بزرگ آب گرم، همه آن چیزی است که به آب گرم گنو معروف است. یک استخر زنانه و یک استخر مردانه. از آن همه حمام‌ها و استخرهای کوچک و بزرگ دامنه سبلان و دماوند خیری نیست. روستاهم به همین چند نفر اداره‌کنندگان آب گرم و مغازه‌های اطراف محدود می‌شود. برق هم به اینجا نرسیده است. زیر نور ماه و آسمان پرستاره، تن خسته را به آب گرم می‌سپاریم. چه مهربان است گنو! اگر قله‌اش تن را

«تاب بنفشه می‌دهد طره مشک‌سای تو
پرده غنچه می‌درد خنده دلگشای تو»

بهار است. بی‌تردید هم امروز بهار است؛ در میانه زمستان. بگذار تقویم‌ها هرچه می‌خواهند بنویسند. عشق‌بازی ابر و آفتاب و این بنفشه‌های شاد چنین حکم می‌کنند.

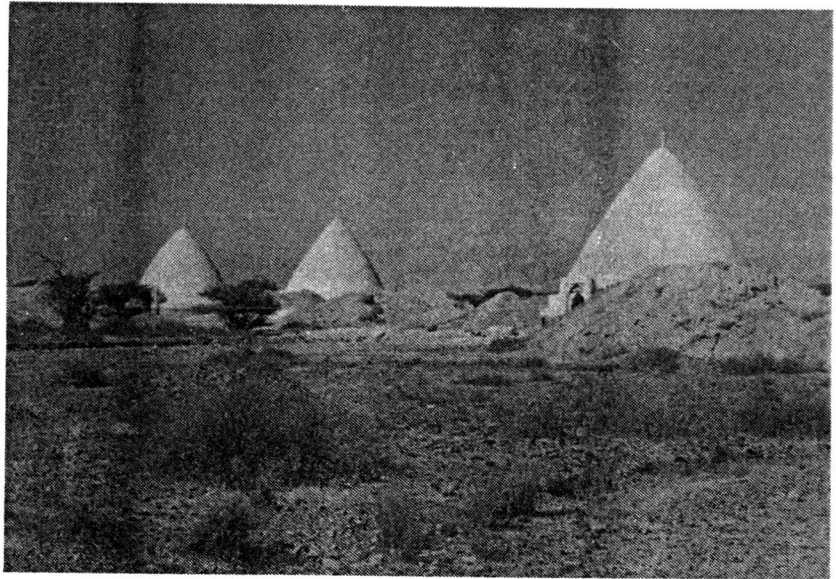
با رسیدن همه بچه‌ها بار دیگر راه سرازیری را در پیش می‌گیریم، در حالی که باد خنکی می‌وزد و ابرها متراکم‌تر می‌شوند و هوا تیره می‌شود. بوی باران می‌آید. شتاب حرکت در مسیر برگشت تن ما را گرم می‌کند، اما در هر درنگ کوتاه سرما را احساس می‌کنیم. مسیر آسفالتی بسیار طولانی است و مسیر پاکوپ دیگری وجود ندارد، همان طوری که در صعود، جاده را می‌بریدیم، این بار نیز چنین می‌کنیم، اما راه ناهموار و سنگ‌های تیز، چندان هم راحت‌مان نمی‌گذارد. مثل همیشه، صف کوهنوردان در برگشت، از آنچنان انسجامی که در صعود داشت، برخوردار نیست. فاصله‌ها بسیار زیاد و تیم ما در سطح وسیعی از کوهستان پراکنده است. به دوستانمان که پایین تر مانده بودند می‌رسیم و باز هم راه سرازیری را پی می‌گیریم. پای دو نفر از بچه‌ها ناراحت است و حرکت برایشان چندان آسان نیست. راه انگار کش آمده و هرچه می‌رویم باز هم تا محل توقف اتوبوس فاصله زیادی داریم. دو و نیم ساعت در سرازیری راه پیموده‌ایم که یک وانت و یک کامیون می‌رسند و ما را سوار می‌کنند. بچه‌ها از هر طرف خود را به ماشین‌ها می‌رسانند. اتوبوس در کنار یک کانتینر و یک شیر آب منتظر ماست.

قرار است برای ناهار به کارگاه یک شرکت راه‌سازی برویم. مهندس عبدلی، دبیر هیأت کوهنوردی بندرعباس که مهندس ناظر پروژه راه آهن بافق - بندرعباس است، در این شرکت از ما پذیرایی خواهد کرد. ساعت ۲/۴۵ اتوبوس حرکت می‌کند.

ساعت ۱۱/۱۵ همگی بر فراز قله ایستاده‌ایم. قله‌ای را که هیچش می‌پنداشتیم، در یک هوای بسیار خوب و بدون برف و باران و باد، پس از شش ساعت و نیم صعود کرده‌ایم! آری قله ۲۳۵۰ متری گنو می‌تواند بیش از یک قله ۴۰۰۰ متری پوشیده از برف ترا به چالش وادارد. راستی که همه چیز نسبی است و همیشه دو دوتا، چهارتا نمی‌شود. کوهنوردی هم چیزی است مثل ریاضیات عالی، مثل فیزیک کوانتوم. قله‌ای را که چنان کوچک می‌دیدیم، حالا به حکم خستگی عضلات و انتظاری که در پس هر بلندی از پی بلندی دیگری کشیده‌ایم، باید که بزرگ بشمریم. رد و بدل شدن «خسته‌نباشید»‌ها نشان می‌دهد که بچه‌ها حالا از فتح گنو احساس رضایت می‌کنند. از بام گنو شهر به خوبی دیده نمی‌شود و همچنان در هاله‌ای نازک از بخار آب آرمیده است. گویی از پشت شیشه‌ای غبار گرفته آن را می‌بینیم؟ شهری در آکواریم.

روی قله نیم‌ساعتی را به استراحت و گرفتن عکس یادبود و خوردن میوه و تنقلات می‌گذرانیم، سپس راه برگشت را در پیش می‌گیریم. در حالی که باد ابرها را به جنبش درآورده است؛ ابرهایی که همچون اثر قلم نقاش بر بوم آسمانی رنگ است. آفتاب ملایم می‌تابد و نسیم خنکی وزیدن گرفته است. این بار از راه دره (مسیر پایه‌های برق) می‌رویم.

شیب تند و خطر راه افتادن سنگ‌ها ما را وامی‌دارد که آهسته برویم. امیر قیدی با آن هیکل پهلوانی جلوتر از همه دره را می‌شکافد و راه می‌گشاید. یک ساعت طول می‌کشد تا به ساختمان اداره محیط زیست می‌رسیم؛ بنایی نوساز با آب و دستشویی و باغچه‌ای آراسته. گل‌های بنفشه که پیک بهاری‌اند، در رنگ‌های زرد و قرمز مخملی و بنفش زیر آفتاب می‌درخشند و زمزمه مصطفی کریمیان همه را ساکت کرده است:



خسته می‌کند، چنین آب گرم لطیفی هم دارد که خستگی را از تن بیرون کند. گرمای مطبوع آب چنان است که می‌توان ساعت‌ها در آن ماند و مثل آب گرم لاریجان، سوزان نیست. اینجا نه مثل لاریجان، نه مثل قوطورسویبی است. درست مثل گنوست. چیزی خود ویژه؛ آبی لطیف و نرم و روان. خلوتی استخر آرامش آن را دو چندان ساخته و راه را برای شنا کردن باز می‌کند. دکتر جلالی یاد آور می‌شود که اگر روز به اینجا می‌آمدیم بسیار شلوغ بود.

احساس سبکی و نشاط می‌کنیم. شام را می‌خوریم. خواب چشمان ما را پر می‌کند. تنها چیزی که به یاد دارم این است که فردا ساعت هفت صبح به قصد عزیمت به قشم از اینجا بیرون می‌رویم.

ساعت ۷/۵ صبح یکشنبه در محوطه بندر شهید باهنر هستیم که یکی از محل‌های پهلوگیری کشتی‌ها در بندرعباس است. البته بندرگاه اصلی که حجم سنگینی از کالاهای کشور از آن طریق وارد می‌شود، بندر شهید رجایی است. ولی اینجا مسیر مسافری و محل پهلوگیری کشتی‌های کوچک است. جمعیت زیادی از مردم بومی و مسافر در حال حرکت هستند. پای اسکله، قایق‌ها و اتوبوس‌های دریایی در حال جولان دادن هستند و آن‌سوتر، کشتی‌های خارجی در انتظار مانده‌اند. مرغان سفید ماهیخوار گرداگرد کشتی‌ها، چرخ می‌زنند و قشم از دور در وسط دریا چون کوهی شناور می‌ماند. عده ما کم نیست. یک اتوبوس دریایی کرایه می‌کنیم که قایق بزرگی با سقف و پنجره است؛ مثل اتوبوس. کرایه هر نفر ۲۵۰ تومان می‌شود. ۲۳ کیلومتر (یا به قول ناخدا، ۱۸ گره دریایی) تا قشم فاصله داریم. ناخدا می‌گوید که محمد هوشمند باشد، اهل تهران است و چند سالی است در

پوست اغلب مردم تیره است ولی می‌توان آنها را سبزه به حساب آورد. تیرگی پوست آنها با آنچه در نژاد سیاه دیده می‌شود متفاوت است. زنان و دختران همه لباس‌ها و چادر کوتاه گلداز و شلواری‌های زری‌دوز می‌پوشند و حتی جوان‌ها نیز اغلب نقاب می‌زنند. مغازه‌ها آنچنان که تصور می‌کردیم جنس‌های لوکس ندارند. تصور ما از بندر آزاد تجاری در اولین تماس با بازار محقر قشم، درهم می‌شکند. تازه متوجه می‌شویم که بازار گرم‌تری، چندکیلومتر آن‌سوتر واقع است: درگاهان. اتومبیل‌های آخرین مدل ژاپنی و کره‌ای با شماره قشم، برای هر مسافر پنجاه تومان می‌گیرند و او را به درگاهان می‌برند. این اتومبیل‌ها در اینجا ارزان تمام می‌شود. اما اگر قرار باشد از قشم وارد بندرعباس شود، باید حقوق گمرکی بدهند و آن وقت قیمت آن‌ها مثل همزادهایشان در تهران می‌شود. فروشنده‌گان چه مرد و چه زن اهل چانه‌زدن نیستند. خیلی آرام حرف می‌زنند و یک‌بار قیمت را می‌گویند. قیمت‌ها در مغازه‌های مختلف چندان تفاوتی ندارد. جنس‌های مغازه‌های مختلف نیز چندان متنوع نیست. مغازه‌هایی هم هست که جنس خوراکی می‌فروشند و محلی‌ها بیش از هر چیز ارده، خرما، شیر خرما و گاهی هم گنار می‌خرند. یکی از بچه‌ها کیف خود را گم کرده است و با نگرانی دنبال آن می‌گردد. سرانجام یکی از مغازه‌داران با پرسیدن نشانه‌ها، آن را به او تحویل می‌دهد.

روی هم‌رفته بازار چندان رونق ندارد. هر نفر تا ۸۰ دلار می‌تواند خرید کند و بیش از آن حقوق گمرکی دارد. برای خرید یک تلویزیون ۲۱ اینچ، باید شش نفر شناسنامه ارائه دهند و پس از تشریفات اداری به آنها اجازه خروج کالا از بندر داده می‌شود. البته علی‌رغم همه این مقررات قاچاقچیان کار خود را بلدند.

ساختمان‌های جدید منطقه بنادر آزاد در حال ساخت هستند. لابد برای آب شیرین نیز فکری کرده‌اند. قلعه‌ای به جا مانده از پرتغالی‌ها، هنوز یادآور رخنه استعمار در سده گذشته است.

همگی سر قرار حاضر می‌شویم. ناخدا می‌گوید که دریا دارد طوفانی می‌شود و اگر به هرمز برویم شاید مجبور باشیم شب را آنجا بمانیم. سرانجام تصمیم گرفته می‌شود که بچه‌ها به اختیار خودشان در قشم بمانند یا به بندرعباس بیایند.

بعد از ظهر در شهر و بازار بندرعباس گشتی می‌زنیم و شام را که محصول آشپزی عباس رستگاری است می‌خوریم که ساعت ۹ شب در جلسه هماهنگی شرکت کنیم. در این نشست، چند و چون برنامه تا این

اینجا زندگی می‌کند. از قشم می‌گوید که بزرگترین خشکی در خلیج فارس است و هفت آبادی و ده، دوازده هزار نفر جمعیت دارد. سپس به پرسش‌های همراهان پاسخ می‌دهد که چگونه در هوای نارانی و طوفانی و در شب‌های ابری مسیر را پیدا می‌کنند و درباره کوسه و ماهی و کشتی‌های خارجی و قاچاق ...

سفینه ما آب را می‌شکافد و پشت سرش آب کف می‌کند که سفیدی آن بر آبی دریا چون راه شیری ستارگان بر آسمان است. قطره‌های آب چون ستاره می‌درخشند و از ما می‌گریزند. ناخدا از صید مروارید در خلیج فارس می‌گوید که حرفه برخی از غواصان است.

قایق‌ها با چند سرنشین و بسیار سریع‌تر می‌رانند و از ما سبقت می‌گیرند. برخی از اتوبوس‌های دریایی نیز از ما تندتر می‌روند. گلدسته‌های بزرگ و مناره‌ها و نخل‌های قشم از دور نمایان می‌شود. و سپس ساختمان‌ها قابل تشخیص می‌شود.

ساعت ۹/۲۰ بر ساحل قشم پا می‌گذاریم. مسافرانی که بیشتر برای خرید آمده‌اند، در انتظار سوار شدن به قایق هستند. چون قرار است که به جزیره هرمز هم برویم، قرار می‌گذاریم که ساعت ۱۱/۱۵ پای اسکله حاضر باشیم. چند دقیقه که پیاده از ساحل به طرف شهر می‌رویم به کوچه باریکی می‌رسیم که ما را به بازار می‌برد. بازاری کوچک با کوچه‌هایی باریک و مغازه‌هایی ساده و اغلب کوچک. اهالی قشم سنی هستند و مسجدهایشان دارای یک گلدسته است. یکی از این مسجدها در بازار است. قدیمی‌ترهایشان لباس بلند و سفید (دشداشه) می‌پوشند؛ مثل عربها و جواترها لباس‌های معمولی.

لحظه را بررسی می‌کنیم. پاره‌ای انتقادات مطرح می‌شود و به امید اجرای هرچه بهتر برنامه در روزهای آینده قرار حرکت به طرف شیراز را می‌گذاریم. پس از صعود قله، سفر ما جنبه توریستی می‌گیرد. اما برای همه جالب است چرا که در مناطقی است که کمتر گذرمان می‌افتد و گفت و شنود همراهان، این سفر را به یک برنامه ایران‌شناسی تبدیل می‌کند.

مهندس عبدلی به همراه میهمانش (آقای نیک‌پور) وارد می‌شود و او را معرفی می‌کند که قهرمان و مربی سابق کشتی و مربی فوتبال بوده و هم‌اکنون نیز در محافل ورزشکاران به طور فعال شرکت می‌کند. در چشمان استاد نیک‌پور برق شادی را می‌توان دید. شادی از حضور در جمع ورزشکاران و جوان‌ترها. او سفارش می‌کند که قدر این روزها را بدانیم و از امکانات موجود بهترین استفاده را برای تندرستی و گسترش ورزش ببریم و خاطراتش را از روزهایی می‌گوید که دروازه فوتبال را روی دوش می‌گرفتند و یک کیلومتر راه می‌بردند تا در یک زمین خاکی بازی کنند. حضور استاد با آن بیان گرم و دلنشین و خاطره‌های شیرین حال و هوای دلپذیری به جمع ما می‌دهد. چند عکس یادگاری با او می‌گیریم و می‌رویم تا وسایل و کوله (و البته سوختانی‌ها) را جمع و جور کنیم که فردا صبح روانه شیراز شویم.

ساعت پنج صبح دوشنبه بیدارباش است. صبحانه می‌خوریم، اتاق‌ها را جارو می‌کنیم و از مسیر کمربندی شهر و دره خمیر به سوی بندر لنگه می‌رانیم. آفتاب طلوع می‌کند و بس بدیع می‌نماید. گویی نخستین بار است که این منظره را می‌بینم. آری، هر حالتی از طلوع آفتاب اولین بار است و نقاش طبیعت هر روز، طرحی تازه می‌افکند. راست گفت آن فیلسوف یونان باستان که در یک رودخانه دو بار نمی‌توان شنا کرد.

حالا کاکل قله نمایان است و ما فرصت خداحافظی با آن را داریم. در محوطه بندر شهید رجایی، تا چشم کار می‌کند، اتومبیل کره‌ای کنار هم چیده شده است.

می‌توانستیم از مسیر داراب برویم ولی از مسیر لنگه، می‌توانیم چندین کیلومتر را در کنار ساحل برانیم. در بندر خمیر درنگی می‌کنیم تا باد چرخ‌های ماشین را تنظیم کنیم. مکانیک توضیح می‌دهد قبلاً نام این بندر، خُمار بوده است. به خاطر این که پرتقالتی‌ها در اینجا کارخانه شراب‌سازی داشته‌اند و درباره زندگی مردم می‌گوید که عمده‌ترین شغل آن‌ها صیادی و ملوانی است. و از ویژگی ساحل این بندر که پراست است درختان «طراه»، درختانی زیر آب که گاهی سر

شاخه‌هایشان از آب بیرون می‌زند و همین درختان دریایی محل تخم‌ریزی ماهی‌ها هستند. به طرف اسکله ماهی‌گیری می‌رویم که فعالیت قابل توجهی در آن نیست. اما چیز جالب‌تری توجه مرا جلب می‌کند. یک مسجد اهل سنت بسیار ساده با مصالح ارزان قیمت ولی نمایی استثنایی. ایوانی با ستون‌هایی بلند به شکل ستون‌های تخت‌جمشید. قدمت این ستون‌ها نباید زیاد باشد، اما کاربرد چنین نمایی در ساختمان مسجد پدیده قابل تأملی است. تفسیرش بماند برای معماران و هنرشناسان.

این جاده ساحلی با جاده ساحل خزر بسیار تفاوت دارد. نه تنها به خاطر درختان و سرسبزی شمال و خاربوته‌ها و زمین‌های شور اینجا، بلکه به خاطر اختلاف سطح جاده با دریا. در مسیر لنگه فاصله جاده تا دریا در بعضی نقاط تنها یک پرتگاه هولناک است. خاک اثر رسوب‌های آهکی به سفیدی می‌زند. یک ساعتی پس از بندر خمیر، کنار ساحل پیاد می‌شویم تا هوایی بخوریم. صدف‌های زیبا، ساحل را فرش کرده‌اند و جثه پوک ماهی‌ها و خرچنگ‌ها در ساحل کم نیست. کومه یک ماهیگیر که جان‌پناه او در برابر تاش بی‌رحم آفتاب است، تنها از چند تکه چوب و مقداری گونی و پتوی پاره‌پاره تشکیل شده است. شاید تنها شیء قیمتی آن همان کتری سیاه دودگرفته‌ای باشد که بر فرق آن، بر بالای دیرک عمودی آویزان است.

در چند نقطه گنبد‌های سفیدی دیده می‌شود که به نظر نمی‌آید امامزاده باشند. چون هیچ حیاط و دیوار و حفاظی ندارند. در بعضی جاها، چند تا از این گنبد‌ها در کنار یکدیگر است. «عباس رامیاد» که مدتی در حوالی داراب سکونت داشته، می‌گوید که اینها آب انبار است. در این بیابان که آب شیرین حکم کیمیا را دارد، تنها از طریق گردآوری آب باران می‌توان جرعه‌ای آب شیرین به دست آورد. آب باران که در صحرا به راه می‌افتد از شبکه‌های دور این گنبد‌ها وارد حوض زیرگنبد می‌شود. گنبد به مثابه سایه‌بان عمل می‌کند. هم آن را خنک نگه می‌دارد و هم از تبخیر آب جلوگیری می‌کند و هم مانع ورود گرد و خاک به آن است. در مسیرهای سیل‌گیر که حجم زیادی از آب جریان می‌یابد، چند تا از این آب‌انبارها می‌سازند. باران‌های این منطقه کوتاه‌مدت ولی با حجم سنگین است. در یک چشم به هم زدن سیل راه می‌افتد اما سیلاب به جز آب چیزهای دیگری هم با خود به آب انبارها می‌برد: قلوه سنگ و گل و لای و حتی مار و عقرب. شبکه‌هایی جلوی دریچه‌های آب‌انبار برای جلوگیری از سنگ‌های درشت نصب می‌شود. با این

همه، جلو خاک و گل را نمی‌توان گرفت و هر یکی دو سال، باید مخزن آب انبار لایروبی شود. اخیراً برای جلوگیری از بیماری‌ها و قابل شرب کردن آب موجود در این آب‌انبارها، از طرف وزارت بهداشت برای کلرزنی آنها اقدام می‌شود.

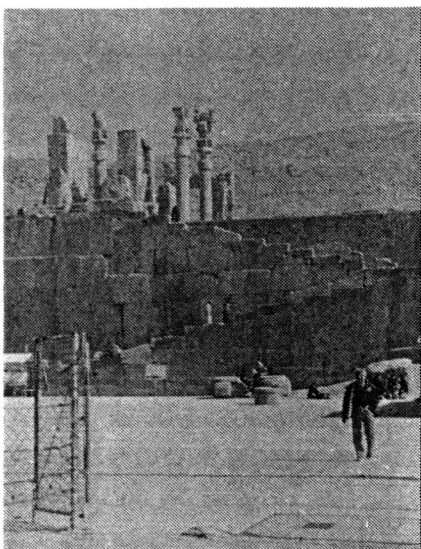
آب را از آب‌انبارها با تانکر حمل می‌کنند و به شهرها و روستاها می‌برند.

هنوز ۴۰ کیلومتر به لنگه راه داریم؛ از کنار یک روستای کوچک می‌گذریم که بالای یک بلندی واقع است. سه دختر جوان هر کدام دو بشکه ۲۰ لیتری آب را در فرغان گذاشته‌اند و آنها را از سینه کش خاکی بالا می‌برند. آب را لب جاده تحویل گرفته‌اند و باید به خانه برسانند.

درختانی به ارتفاع یک تا دو متر، در بیابان پراکنده‌اند؛ درست به شکل چتر، همچون سایبان‌هایی طبیعی در این بیابان که در قلب زمستانش ما هوس شنا می‌کنیم. جای جای دریا، تورهای کوچکی قرار گرفته تا در هنگام جزر، ماهی‌ها را در خود نگاه دارند، صیادی که به تورها سرکشی کرده است، با موتور به طرف جاده می‌آید.

بیست کیلومتری لنگه به روستایی می‌رسیم که همه خانه‌هایش بادگیر دارند. روستا نسبتاً سرسبز است و نخلستانها همه جا گسترده‌اند.

مسجد‌هایی با یک مناره (مناره‌هایی به سبک مساجد عربستان) در میان نخلستان‌ها خودنمایی می‌کنند. دریا آبی آبی است و از لابلای نخل‌ها برق آفتاب را بر می‌تاباند. نخلستان با چشمان آبی، چشمک می‌زند. ساعت ۱۱/۱۵ به بندر گنگ می‌رسیم. از برکت خلوتی این مسیر، پمپ بنزین‌ها بسیار خلوت‌اند. نخل و گُزار و بوته‌های «گُهر» اینجا را صفا بخشیده‌اند. بلوار وسیعی بین گنگ تا لنگه در



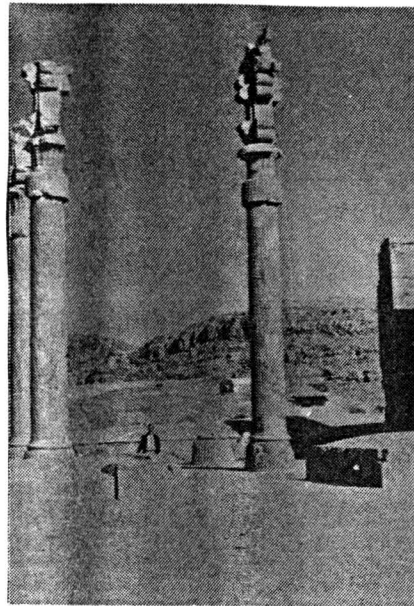
حال ساختن است. وانت های خارجی مدل بالا زیاد به چشم می خورد. خیلی زود به بندر لنگه می رسیم که ساختمان های دو طبقه قدیمی با بادگیر و نمای گل و گچ، حالتی تاریخی به آن بخشیده در حالی که ساختمان های جدید بدون بادگیر ساخته می شوند. اینجا هم پر از آب انبار است. در هر کوچه و خیابان هم می توان چند آب انبار گنبدی شکل را دید. به تازگی در لنگه آب شیرین کن هایی هم نصب شده که از آب دریا، آب قابل شرب عمل می آورد و آب انبارها دارند جایگاه خود را از دست می دهند. لنگه بندرگاه صیادی با سابقه ای است و صید صنعتی نیز در آن رواج دارد. گشتی در شهر می زنیم و برمی گردیم که به طرف بستک و سپس به لار برویم. تا مقصد اولی ۱۶۰ و تا دومی ۲۸۰ کیلومتر فاصله داریم.

باید شوره زار مهرگان را دور بزیم. طنز طبیعت است که اطراف این شوره زار از سرسبزترین نقاطی است که در این مسیر دیده ایم. کشاورزان برای آب باران، مسیر درست کرده اند که آن را به مزارع هدایت می کند. صیفی کاری هست و گله های گوسفند و بز. درختان اطراف شوره زار اغلب کُمار وحشی پر از خار و درخت کُهر هستند.

بوی پیاز داغ و املت در ماشین پیچیده و دهان بچه ها آب افتاده است. سر ظهر برای ناهار توقف می کنیم و چه جایی بهتر از اینجا که سه آب انبار وجود دارد و چند درخت کُهر. علاوه بر اینها، کسارگران دارند یک آب انبار دیگر می سازند و می توانیم چگونگی ساخت آن را ببینیم.

کارگران بیشتر از روستاهای حوالی یزد آمده اند. محلی ها اگر قرار باشد کار کنند، ترجیح می دهند به شیخ نشین ها بروند و تنها معمار و متولی کار، محلی هستند. کارگران در یک چادر، در نزدیکی محل کار زندگی می کنند. خاکبرداری توسط لودر انجام می شود. اگر دهانه مخزن آب این قدر بزرگ نبود، درست مثل یک چاه می نمود. ده، پانزده متر زمین را گود کرده اند. قطر این حوض بزرگ هم همین اندازه است. کف زمین را پی کنی می کنند و با سنگ و ملات سیمان، دیواری گرداگرد آن می کشند؛ سپس داخل این حوض عظیم را سیمان می کنند.

«شرف بهاء الدین» سرکارگر توضیح می دهد: «ما فقط حوض یا مخزن را می سازیم. گنبد را کسان دیگری می سازند.» می پرسیم چه مقدار مصالح و چند کارگر برای ساختن یک مخزن مورد نیاز است؟ می گوید: «تقریباً بیست و پنج نفر، ظرف بیست روز کار، یک مخزن را می سازند و حدود ۱۶۰۰ پاکت سیمان مصرف می شود.» عملیات ساخت گنبد بسیار پیچیده و



مصالح آن متفاوت است. بیشتر از آجر و گچ استفاده می شود. می پرسیم مخارج این کار را چه کسی می پردازد؟ یکی از کارگران می گوید: «پول اینها از خیرات است؛ از شیخ نشین ها می آید.»

ناهار را در سایه درختان کوچک کُهر می خوریم و با کارگران خداحافظی می کنیم. جاده بسیار خلوت و پرپیچ و خم است. پل ها از روی رودخانه های خشک می گذرند؛ مسیری که تنها سیلاب را از خود عبور می دهند.

در بستک توقف کوتاهی می کنیم برای نماز. مؤذن، اذان عصر را می گوید (اهل سنت نماز ظهر و عصر را جداگانه می خوانند). ساعت ۳ از بستک به طرف لار حرکت می کنیم و دو ساعت بعد به آنجا می رسیم. شهری خلوت و آرام. در میدان وسط شهر چند تاب و سرسره گذاشته اند. شاید به دلیل بی آبی باشد که برای صرفه جویی، پارک و میدان را یکی کرده اند. میدان با درختان نخل و مرکبات تزئین شده است. دورتادور شهر را کوه چون حصار محکم دربر گرفته است. این شهر نیز فرودگاه خوبی دارد و علاوه بر دو پرواز در هفته به تهران، چندین پرواز به شیخ نشین ها دارد.

ناشیراز ۳۷۵ کیلومتر راه داریم. هوارو به خنکی می رود. از لار که خارج می شویم، اولین مسجد دو گلدسته ای را می بینیم؛ مسجد شیعیان. آفتاب پشت تپه های روبه رو به خون می نشیند و این سوی تپه ها، چراغ های «اؤز» سوسو می زند. در هوای نیمه تاریک، درختان چون هیكل های سنگی دیده می شوند و سفیدی گنبد آب انبارهای کوچک به خاکستری می زند.

دکتر جلالی می گوید اگر بخواهیم شب حرکت نکنیم، بهتر است همین جا بمانیم و بدنیت سری به تربیت بدنی بزیم.

در این ساعت باید اداره تربیت بدنی تعطیل باشد. می رویم جلوی یک سالن ورزشی که تابلو تربیت بدنی دارد: سالن «محمد میراحمدی». دکتر جلالی به همراه یکی از بچه ها به آنجا مراجعه می کند و ما در اتوبوس می مانیم. چند دقیقه بعد پنج، شش نفر از آنها به طرف ما می آیند، درست تر بگویم، به پیشواز می آیند. چهره حمید پیشداد، سرپرست تربیت بدنی اؤز را لبخندی پر مهر پوشانده است. همراهانش نیز که از همکاران او یا از مربیان و علاقمندان به ورزش هستند، به گرمی از ما پذیرایی می کنند. سالن نوساز و بزرگ، دارای نشیمن تماشاگران و امکانات خوبی برای بسکتبال و والیبال و پینگ پنگ است. تعدادی از بچه های دوره

راهنمایی گرم بازی هستند. سخن از امکانات ورزشی در اؤز، شمار مربیان، جایگاه تیم های اؤز در مسابقات استانی و غیره می رود. تازه می فهمیم که در یک بخش کوچک هم اگر همت و همبستگی باشد چه کارها می توان کرد. این سالن به هزینه حاج محمد میراحمدی بنا شده است؛ یکی از اهالی که در شیخ نشین ها مشغول کار است. پیشدادی تنها یک هفته است که سرپرستی اداره را به عهده گرفته، می گوید قصد دارد برای جلب حمایت دیگر همشهریان نیز تماس هایی با آنها داشته باشد. «بودجه ورزشی دولتی برای شش ماه، ۲۵ هزار تومان است. تصمیم دارم سفری به بندرعباس، امارات و قطر بروم و همشهریان را تشویق به کمک کنم.» در ادامه صحبت با دیگر اهالی متوجه می شوم که تقریباً تمام مدارس، بیمارستان ها و حتی خیابان ها، از طرف خود مردم ساخته شده است و می فهمیم که در کل منطقه لارستان وضع از این قرار است.

قرار می شود که شب در این ورزشگاه بخواهیم ولی پیش از خواب در برابر اصرار پیشداد برای صرف چای در منزلش تسلیم می شویم. خانه ای ساده ولی دلگشا، دیوارهای گچی ساده که با خط خوش دستداران او زینت یافته است. صفایی در این خانه است که جمع سی نفری ما، نشسته گرداگرد اتاق به حلقه درویشان می ماند. صفایی از آن دست که سماع را طلب می کند و نغمه های عاشقانه را. پیشدادی چون مرشدی جهان بین، حال ما باز می شناسد و رخصت می دهد. محفل گرم و عارفانه ای است و حرف هایی که از دل برمی آید و بر دل می نشیند.

نه. هنوز مردمی نمرده است؛ محبت نمرده است؛ در عصر آهن و پولاد هنوز هم مهربانی هست. هرکس باور ندارد به میهن من بیاید؛ به ایران؛ به اؤز. صدای

لهجه دار پیشداد است: «ما از همه چیز محرومیم و شاید از محبت‌ها و وقتی میهمان نزد ما می‌آید، از محبت او خوشحال می‌شویم.» از همبستگی‌ها و یاری‌های مردم می‌گوید: «چند بیمارستان مجهز داریم، به تازگی یک بیمارستان صدتختخوابی با همه تجهیزات افتتاح شده و...» دکتر جلالی می‌گوید که استاندارد سرانه تخت بیمارستانی، یک تخت برای هزار نفر است و جمعیت شهر را می‌پرسد. پاسخ می‌دهند در حدود ۶۰-۵۰ هزار نفر جمعیت دارد که با توجه به جمعیت مهاجر، همیشه در حدود ۴۰ هزار نفر ساکن شهر هستند.

هرچه این مردم مهربان‌اند، اسماں آسمان نامهربان بوده است. «پارسال حدود ۶۰۰ میلی‌متر باران آمد و اسماں ۶ میلی‌متر. همه آب‌انبارها خالی است.» این را عبدالرضا قریشی مسئول هیأت فوتبال می‌گوید. جوانی است خوش فکر از آنها که در عالم فوتبال کمتر می‌توان سراغ گرفت. او از سابقه تاریخی رُوز یاد می‌کند که کمتر از ۵۰۰ سال است و از مشخصات جغرافیایی‌اش می‌گوید که ۲۶۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و معنی کلمه رُوز که باید مرغابی یا اردک باشد و این را گواهی می‌داند بر این که روزگاری در اینجا آب فراوان بوده است.

سپس به جاذبه‌های کوهنوردی اشاره می‌کند که به مذاق ما هم خوش بیاید. «چند ده کیلومتر آن‌سوتر، در کوه گاو‌بست آثار باستانی جالبی از دوره هخامنشی وجود دارد که بسیار دیدنی است. سنگ‌نشته‌هایی با خط میخی و اتاق و آب‌نا‌های زیبا بر فراز کوه»

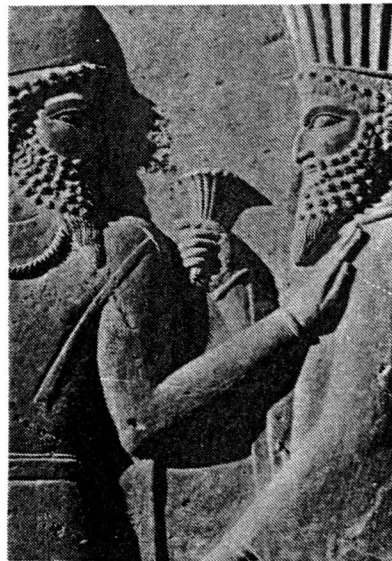
شام آماده است، غذای حاضری و ماست و سبزی. به هر حال زحمتی برای خانواده پیشداد فراهم کرده‌ایم. میزبان و همکاران ورزشکارش در تمام مدت صرف شام، برای خدمت به ما ایستاده‌اند که ما را شرمند می‌کند. اما اصرار فایده‌ای ندارد؛ آنها سرفره نمی‌نشینند، ظاهراً این رسم پذیرایی مخلصانه است. ساعت به یازده شب نزدیک می‌شود که به ورزشگاه برمی‌گردیم. اما سالتی به آن خوبی و یک سبد توپ، نمی‌گذارد بخوابیم. گروهی به فوتبال، چند نفر به بسکتبال و جمعی نیز به والیبال مشغول می‌شویم. ساعت نزدیک دو بامداد است که به فکر خواب می‌افتیم. بچه‌های مهربان رُوزی برای هر نفر دو پتو تدارک دیده‌اند و دو اتاق از دفتر را برای ما خالی کرده‌اند. شب هوا سرد می‌شود ولی ما تا صبح راحت می‌خوابیم.

سه‌شنبه، ساعت ۶/۵ صبح هوا کاملاً روشن است که اتوبوس ما برای طی کردن ۳۲۵ کیلومتری که تا شیراز مانده است، خیز برمی‌دارد. در هوای سرد، اولین

اشعه‌های آفتاب، دلچسب‌تر از همیشه است. دهها آب‌انبار در خارج شهر پراکنده‌اند. آب این آب‌انبارها از آلودگی کوی و برزن شهر در امان است و برای آشامیدن مرغوب‌تر.

به خنج نزدیک می‌شویم که همچون پلی است بین لارستان و فیروزآباد، خشکی و آب، مهاجران و رهمداران و ساکنان و کوچندگان. هنوز هم جسته و گریخته، آب‌انبارهایی به چشم می‌خورد، اما نخلستان‌های جوان و درختان گز و زنبورداری و زن عشایری نشان از شرایطی دیگر دارد. داریم به اقلیم دیگری می‌رسیم. به تدریج آب‌انبارها کم می‌شوند، آب فزونی می‌گیرد و سبزه قد می‌کشد. پس از صرف صبحانه، ساعت ۹، نرسیده به دو راهی «جهرم - قیر»، به یک گندم‌زار می‌رسیم که دشتی فراخ است. تلمبه‌ها با حرص و ولع آب را از چاه‌های عمیق بالا می‌کشند و روانه مزرعه می‌کنند. ما که پس از پیمودن این مسیر خشک، گویی با معجزه‌ای روبه‌رو شده‌ایم، کنار یکی از تلمبه‌ها درنگ می‌کنیم؛ آنچنان که به درگاه امامزاده‌ها به احترام وارد می‌شوند. آب را به رسم تبرک به صورت می‌زنیم، به همراه آب جویبار روانه می‌شویم و در مزرعه گشتی می‌زنیم. نگاه را تا دور دست پرواز می‌دهم و از مخمل سبز گسترده بر زمین حظ می‌برم.

چند تن از بچه‌ها از فرصت استفاده کرده، آب‌تنی می‌کنند. سپس به راه می‌افتیم و به زودی به «قیر» می‌رسیم جایی که آب گوارایش زبان‌زد اهالی این منطقه است. زیر یک سایبان - که باید ایستگاه ماشین‌های یکی از مسیرهای عشایری باشد - چند زن و مرد قشقایی با دامن‌های بلند چین‌چین و کلاه‌های نمدی دولبه به انتظار ایستاده‌اند. نظاره دشت پر از سبزه و نور چشم را گرم می‌کند. با توقف ماشین در



فیروزآباد چرتم پاره می‌شود. بالا دست جاده با کوه فاصله کمی دارد. چند ساختمان اداری در این فاصله جای گرفته‌اند و پایین دست، شهر چون موزاییکی از خانه و باغ است. افق گرداگرد شهر، رشته‌کوهی است که چون کمر بند دور آن حلقه زده است. بچه‌هایی که برای تهیه نان رفته‌اند، نان بربری به دست برمی‌گردند. بربری از آثار فرهنگ ترکی هم هست، بخشی از قشقایی‌ها را ترک‌ها تشکیل می‌دهند.

فیروزآباد شهری تاریخی است با آتشکده‌ای باستانی. ما فرصت گردش در شهر نداریم. جاده از کنار آثار یک قلعه باستانی می‌گذرد. مسیر جاده مجاور یک رودخانه است و ما خلاف مسیر آب می‌رانیم. به تابلو «شیراز، ۸۵ کیلومتر» که می‌رسیم، در بالای کوه مجاور جاده آثار یک بنای تاریخی دیگر جلوه‌گر می‌شود و جلوتر باز هم آثاری از بناهای تاریخی به جا مانده است. دو ستون شکسته روی یک تپه ایستاده‌اند که در دامنه آن درختان سیب و سپیدار بدون برگ، با شاخه‌ای قرمز و سپید؛ کوتاه و بلند و چتری و ترکیه‌ای، آمیزه‌ای زیبا ساخته‌اند.

جاده اصلاً خسته‌کننده نیست. پیچ‌های مناسب و دامنه‌های سبز و درختانی که حالا در خواب زمستانی به سر می‌برند، به مسافر آرامش می‌دهند. نارنگی و پرتقال هم به دست می‌آید و این دو میوه نسبتاً ارزان هستند.

اندکی از ظهر گذشته، برای ناهار کنار یک قهوه‌خانه توقف می‌کنیم. آب زلال و گوارایی از کنار قهوه‌خانه می‌گذرد.

ساعت ۱/۳۰ از مقابل پلیس راه شیراز می‌گذریم. دکتر جلالی با اشاره به کوهی که در سمت راست ماست می‌گوید دریا چه نمک ماهان پای آن کوه است. تابلوهای مختلف قبل از ورود به شهر خبر از وجود چندین کارخانه در این شهر می‌دهد. دکتر که دوران دانشجویی را در شیراز سپری کرده، با گذر ماشین از خیابان‌ها، محل‌های دیدنی را معرفی می‌کند. روبه‌روی پارک شهر، باباکوهی دیده می‌شود که یک مسیر کوتاه کوهنوردی است و پاتوق اعضای هیأت کوهنوردی شیراز. درختان سبز سرو و تبریزی و ساعت گل را جا می‌گذاریم و به سوی دروازه کازرون می‌رانیم. ساعت ۲ بعد از ظهر، تقریباً همه فروشگاه‌ها تعطیل هستند. کاسب‌کاران ناهار را در خانه می‌خورند.

در ورزشگاه شهید دستغیب، خوابگاهی در طبقه دوم برای ورزشکاران هست که دو اتاق آن را به ما داده‌اند. ما که چند روز پیش، خوابگاه بندرعباس را دیده بودیم، با وضع بسیار متفاوتی روبه‌رو می‌شویم:

بتوها و ملافه‌های نه‌چندان تمیز، درهایی که دستگیره ندارند، زمین و راهروهای چرک گرفته، دستشویی‌های بی در و پیکر، شیر آب‌ها و سیفون‌های خراب، نمی‌خواهم کلاه‌سیاه باشم؛ نمی‌خواهم فقط زشتی‌ها را ببینم ولی دروغا که چیزی برای تحسین کردن نمی‌یابم. از صحبت با ورزشکاران شیرازی دستگیرم می‌شود که رئیس تربیت‌بدنی حدود ده روز است که تغییر کرده و آنها امیدوارند مدیریت جدید کارها را به سامان آورد. باشد تا سفری دیگر.

بعد از ظهر همگی با اتوبوس می‌رویم که گشتی در شهر بزنیم. شیراز جاهای دیدنی بسیار دارد ولی حافظ چیز دیگری است. این رند خراباتی و مست که زبان گویای عشق است. من پیش از این نیز دو بار به آستان حافظ آمده بودم و همیشه آنجا را پر از دوستانش یافته بودم. حالا هم جمعیتی بسیار در صحن حرم پیر عشق ایستاده‌اند. حرمی بی‌در و برج و بارو که به همه سوی جهان باز است. چه سری است در این عاشق شیفته که نسل اندر نسل در یادها تازه می‌شود؟ دانش آموزان نوجوانی که برای مسابقه المپیاد ریاضی به شیراز آمده‌اند، میهمان خواجانه‌اند. شنیده‌ام در بریتانیا، دانش‌آموزان که هیچ تحصیل کرده‌ها هم نمی‌توانند بدون مراجعه به فرهنگ‌ها و تفسیرها، شعر شکسپیر را بفهمند. زبان و واژگان و مهم‌تر از همه مسایل و دیدگاه انسان امروزی در آن دیار دگرگون شده است. در حالی که ما هنوز زبان حافظ و سعدی را خیلی خوب می‌فهمیم. اگر نه همه ریزه‌کارها و صناعات ادبی و تفسیرهای عرفانی را، اما به هر حال با آن رابطه برقرار می‌کنیم. پیرمرد روستایی و زن خانه‌دار بی‌سواد نیز چند بیت از شعرهای او را در سینه دارند. ایستایی و کندی تحولات اجتماعی، اگر هزاران ضرر داشته، این یک منفعت را هم داشته است که رابطه ما با ابیات کلاسیک میهن مان برقرار مانده است. هنوز هم مردم، با حافظ و سعدی و عطار و مولوی بیش از امروزی‌ها رفاقت دارند.

آرامگاه سعدی نیز چنان است. گرم و صمیمی و شاد. رند دنیادیده‌ای که گاه با چند بیت در ستایش امیری می‌خواست گوشه چشمی بر او داشته باشند و گاه در شام به بردگی و کارگل گماشته می‌شد؛ عارفی که غزل‌هایش در بوستان وصف حال رهرو منزل کمال است و حکایت‌هایش در گلستان قال و مقال زندگی است. چه قصه‌های عبرت‌آموز که از زندگی می‌گوید و چه زیبا و دلنشین.

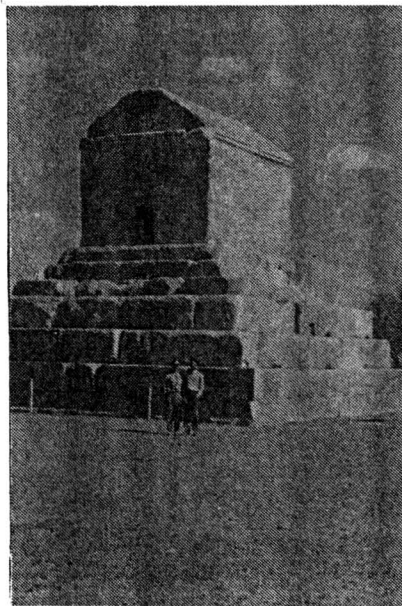
اندکی از ساعت ۵ بعد از ظهر گذشته است که به باغ ارم می‌رسیم که بسته است. ساعت بازدید به سر آمده و ما متعجب از این که درست در ساعتی که هوا

برای تفریح در پارک مناسب است، آنجا تعطیل می‌شود، برمی‌گردیم. آزاد هستیم که خودمان در شهر بگردیم و ساعت ۹ شب در خوابگاه باشیم. بازار وکیل از رونق گذشته برخوردار نیست. حالا بوتیک‌ها و پاساژهای لوکس مشتریان زیادی را به خود کشیده است. بازار وکیل بین سنت و نوگرایی سرگردان است. برخی از مغازه‌ها هنوز به شکل قدیم صنایع دستی و محلی را ارائه می‌دهند و پاره‌ای نیز به جنس‌های خارجی و فروش محصولات کارخانه‌ای مشغولند. آجر چینی سقف بازار وکیل را رنگ زده‌اند و آن را با رنگ تیره بندکشی کرده‌اند. نمی‌دانم کار چه کسی است ولی در شگفتم که در این بازار فراخ یک نفر پیدا نشد جلوی این کار را بگیرد! آن آجر چینی زیبای هنری، حالا به صورت یک کار باسماهی و سرهم‌بندی شده بدل شده است. مگر این بازار «میراث فرهنگی» نیست؟

به ورزشگاه شهید دستغیب برمی‌گردیم و متوجه می‌شویم در سالن بزرگ ورزشی، مراسم جشن دهه فجر برقرار است. میدان‌دار اصلی دانش‌آموزان هستند و بیشتر بازدیدکنندگان، خانواده‌های آنها. چه دانش‌آموزان هنرمندی دارد شیراز! ما هم نیم‌ساعتی درنگ می‌کنیم و از شیرین‌کاری‌های یک ارکستر بی‌ساز و آواز بی‌می‌خندیم.

باز هم عباس آقا شام را تدارک دیده است. دستش درد نکند. پیش از خواب کتاب خواجه شیراز را به رسم تقال می‌گشاییم و چند غزل می‌خوانیم. دوستان نیت می‌کنند و از حافظ مشورت می‌خواهند.

دلی که غیب‌نمای است که جام جم دارد ساعت ۷ صبح صبحانه خورده، سوار اتوبوس می‌شویم. باز هم باغ ارم بسته است. ۷/۵ صبح از شهر



بیرون می‌زنیم که به تخت جمشید برویم. اما پیش از آن کنار دروازه قرآن درنگ می‌کنیم تا به خواجوی کرمانی نیز عرض ادب بکنیم. محوطه‌ای کوچک و باصفا در کوه. بنایی ساده و سنگی. روی سنگ قبر او هیچ چیز نوشته‌اند. گویی می‌خواسته بگوید که من هیچ کس نبوده‌ام. به قول آن پیر: «هیچ کس این هیچ کس این هیچ کس این هیچ کس» و یاد می‌آورم که ابوسعید ابوالخیر در پاسخ حریفی که گفته بود «ابوسعید در پیش من چون مگس است...» گفته بود: به فلان بگو که مگس هم خودتی، من هیچم. اما خواجه را حافظ معرفی کرده است. سنگ قبر خواجه در دیوان حافظ است؛ آنجا که می‌گوید شعر من به شیوه خواجه است. بالاتر از قبر تنها و بی‌سرنه خواجه کرمانی، چند راهرو سنگی شبیه غار است که حالا قهوه‌خانه باصفایی است و در شب بسیار زیباتر است.

«تخت دیو» آن سوی جاده، روی تپه روبه‌روست. قرار است با یک خط تله‌کابین، کوه بالای قبر خواجه را به باباکوهی وصل کنند.

با دروازه قرآن وداع می‌کنیم و شیراز را با سعدی و حافظ و خواجه بدرود می‌گوییم. در مرودشت توقف کوتاهی می‌کنیم و دمی بعد به جاده انحرافی تخت جمشید می‌رسیم که به طول ۳ کیلومتر تا تخت جمشید کشیده می‌شود. دو ردیف کاج در دو سوی جاده مثل ستون‌های تخت جمشید، راست و استوار ایستاده‌اند.

شهری بنا شده بر یک سکوی بزرگ سنگی؛ تخت گاهی به گستره ۱۲۵ هزار متر مربع؛ بنایی محکم و استوار که پس از ۲۵ قرن زیر آفتاب و باران هنوز پابرجاست. ساختن این مجموعه عظیم از ۵۱۸ سال پیش از میلاد به امر داریوش شروع شد و تکمیل آن ۱۲۰ سال به درازا کشید. مجتمع تخت جمشید شامل کاخ‌ها، مقابر، شبکه‌های آب‌رسانی و فاضلاب و حصارهای عظیم است؛ شاهکاری در مهندسی و معماری که ویرانه‌اش نیز چنین باشکوه می‌نماید؛ محصول فن و هنر انسان در روزگاران دور که گرچه به امر شاهان ایرانی بنا شد، اما حاصل کار و رنج بینوانایان بود و بردگان و هنرمندانی از سراسر جهان، معماران بابل و یونان و مصر باستان.

از سنگ‌نبشته‌هایی که به خط میخی حک شده‌اند، پیدا است که این مجتمع را «پارسه» می‌خوانده‌اند. بعدها که مردم اینجا را یافته بودند، نام دیگری بر آن نهاده بودند. آنها تاریخ را به زبان افسانه - به صورت همان داستان‌ها و اسطوره‌هایی که بعدها در شاهنامه فردوسی گرد آمد - می‌شناختند. قدیم‌ترین پادشاه را جمشید می‌پنداشتند. پس اینجا را «تخت

جمشید نامیدند. یونانیان به آن پرسپولیس می‌گفتند. شاید نام‌های دیگری هم داشته باشد ولی نامش هرچه باشد، برای آنان که اهل تحقیق و عبرت‌آموزی‌اند، نکته‌های بسیار دارد. از هر گوشه‌اش بسیار نکته‌های تاریخی، اجتماعی، فرهنگی و هنری می‌توان دریافت. پس گردش در تخت جمشید - مثل هر بنای تاریخی دیگر - با راهنمای آگاه سودمند است.

دسته‌های دانش‌آموزان برای بازدید آمده‌اند. نوباوگان امروز آمده‌اند تا تاریخ باستان و ایران کهن و کاربردگان را - که به صورت سنگ مجسم درآمده است - نظاره کنند.

از پله‌های سنگی بالا می‌رویم روی سکوی اصلی که می‌رسیم، عظمت ستون‌ها و مجسمه‌های غول‌پیکر که در هر طرف استوار ایستاده‌اند، نمایان می‌شود. گویی داریوش گفته بود این بنا را طوری بسازند که هر تازه‌واردی را تحقیر کند و نشان دهد که هخامنشیان فاتح جهان‌اند. آنها از شرق تا غرب عالم را، زمین را درنوردیده بودند و با این ستون‌ها به آسمان چنگ می‌انداختند.

بردگان عرق‌ریزان تخته‌سنگ‌های عظیم را جابجا می‌کنند. معمار یونانی با چشمان آبی نظاره‌گر است و جای دقیق بی‌کنی را علامت می‌زند. حکاکان به ردیف نشسته‌اند، پشمینه‌ای بر تن در کار تراشیدن سنگ، هنرمندان بر سطح سنگ‌های سخت، نقش گل و حیوان و انسان را برجسته می‌کنند - همه یکدست و یک‌اندازه. چند ده نفر دیگر به صیقل کردن سنگ مشغول‌اند؛ سوون سنگی سخت. آن‌سوتر، با قلم و چکش و اسکنه قطعه سنگ‌های استوانه‌ای را سوراخ می‌کنند. معمار دیگر جای سوراخ‌ها را به دقت مشخص می‌کند. باید سوراخ‌های این ستون‌ها درست روبه‌روی هم باشد که وقتی آنها را روی هم می‌گذارند بر هم منطبق شوند و سپس سرب را از بالا بریزند تا چون میله‌ای در میان ستون باشد. یک قطعه از ستون را بالا می‌برند. از روی داربست چوبی آن را بالا می‌کشند. جمعی از بردگان طنابی را - که به گرد این قطعه بسته‌اند و از بالای نیمه نصب شده ستون عبور داده‌اند - می‌کشند. سنگینی این قطعه بسیار اما مسئولیت حمل آن بسیارتر است. چرا که هر قطعه حاصل چند ماه کار است و اگر بیفتد و آسیب ببیند، دوباره باید ساخت. برده مصری زیر فشار سنگ دارد از حال می‌رود، در یک لحظه کمرش تیر می‌کشد. از همکارانش که هن‌وهن‌کنان و با فریاد سنگ را بلند می‌کنند، کنار می‌کشد. از درد ابروهایش به هم گره می‌خورد، چشمانش را می‌بندد. شلاق تش را می‌گزد و سپس صدای نگهبان که فریاد می‌زند: «حیوان! از

زیرکار درمی‌روی؟ ... امروز از نان خبری نیست...» می‌گوید و دندان‌ها را به هم می‌فرد و شلاق می‌زند. مرد تنها ناله می‌کند: «امان! امان...» نگهبان باز هم فریاد می‌زند و شلاق. برده از حال رفته است. و همقطارانش آموخته‌اند در چنین موقعیتی حتی نباید چشم بگرداند و گرنه بر سر آنان بدتر خواهد آمد.

شاهزادگان به نظاره آمده‌اند در حالی که خدمه چتر بر سر آنها گرفته‌اند، می‌خواهند قصر خود را ببینند. عمر کوتاه است و ساختن چنین بنایی زمان بسیار، آنها می‌خواهند هرچه زودتر به این قصرهای باشکوه درآیند. «... پس چه می‌کنند این تنبل‌هایی که ما نان و آیشان می‌دهیم؟... ما بنا داریم جشن نوروزی را در اینجا برگزار کنیم...»

بعدها جشن نوروز در اینجا برگزار می‌شد. گماشتگان شاه از شهرهای دور و نزدیک به صف می‌ایستادند و هر یک هدیه‌ای گران به پیشگاه شاه پیشکش می‌کردند. این صحنه را اینک در نقش برجسته‌ای که کنار پله‌های یکی از کاخ‌هاست می‌توان دید.

بر سنگ ستون‌ها و دیوارها چیزهای دیگری هم هست. آثار خرابکاری جاهلان و حتی خارجیانی که یادگاری نوشته‌اند! روی یکی از ستون‌های کاخ آپادانا شعر سعدی را نوشته‌اند. این یکی به خط خوش است:

که رایاد داری از خسروان عجم
ز عهد فریدون و ضحاک جم

سپس به موزه می‌رویم که در محل حرمرای خشایارشا است. در همه محوطه راهنما برای توضیح دادن به بازدیدکنندگان نبود؛ در موزه هم نیست. (راستی اگر این آثار تاریخی در کشور دیگری بود، آیا همین طور رفتار می‌کردند؟ نه. حتماً نه. از این راه بسیار درآمدها می‌توانستند داشته باشند... کف حرمرای که از سنگ‌های قرمز ساخته شده است، پیداست. سایر بخش‌های عمارت، تازه ساخته شده‌اند. نوشته‌ای به خط میخی به سبک همان نوشته‌های هگمتانه بر دیوار و سفال‌هایی با اشکال گاو و بزکوهی و مار و... در ویرین‌ها هستند. مجسمه سنگتراش خشایارشا در حال نبرد با یک هیولای افسانه‌ای نیز در اینجا قرار گرفته‌است. لابد با این تندیس می‌خواسته‌اند قدرت و شجاعت شاه را به رخ مردم بکشند. هخامنشیان بسیار کشورگشایی کردند، اما سرانجام خود مغلوب اسکندر شدند که از یونان تا هندوستان را درنوردید. از آثار حمله اسکندر در اینجا تنها یک تکه پرده سوخته باقی مانده است. او پارسه را به آتش کشید و سقف‌های آن که از چوب بود،

سوخت و فرو ریخت.

جنب موزه آثار عمارت «صد ستون» است که به درختان قطع شده جنگل می‌ماند. آن‌سوتر بر بلندی یک تپه بخش دیگری از عمارت پارسه در دست ترمیم است. ما فرصت زیادی نداریم. نزدیک ظهر است که تخت جمشید را ترک می‌کنیم در حالی که هنوز سیراب نشده‌ایم.

صدای هن‌وهن و جیغ و فریاد بردگان در میان ستون‌ها و دیوارهای سنگی می‌پیچد. صدای قلم و چکش و سوهان و شکستن سنگ گوشم را پر کرده است. حالا باید به نقش رستم برویم که از اینجا فاصله کمی دارد.

ارابه‌های بزرگ با چرخ‌های سنگی را به اسبان درشت‌اندامی بسته و تخته سنگ‌های بزرگ را روی آن گذاشته‌اند تا به نقش رستم ببرند. سنگ‌ها را از «سی‌ده» می‌آورند از مسافتی دور. ارابه باید از رودخانه باریکی بگذرد، پل باریکی با الوار و سنگ بر آن زده‌اند. اسبان خسته رم می‌کنند و بردگان از پشت سر ارابه را هل می‌دهند. چاپارها با اسبان تیزرو که با تن عرق کرده و چشمان از حدقه درآمده می‌تازند، از راه می‌رسند. با نهب آنها بردگان کنار می‌کشند. اسب‌های چپار بدون توقف به آب می‌زنند و می‌گذرند.

از پل باریکی که روی رودخانه است می‌گذریم و به نقش رستم می‌رسیم. که سه نقش بزرگ در بالای دیواره‌های سنگی در آنجا قرار دارند. خدا می‌داند چند نفر قربانی شده‌اند تا در آن اوج که دست عقاب به آن نمی‌رسد، چنان سنگ‌تراشی‌های دقیقی کرده‌اند. در پس هر یک از آنها اتاقکی است که تابوت شاهان هخامنشی را در آن جای می‌داده‌اند. شاید کمتر از اهرام مصر شگفتی نداشته باشد. سنگ‌های آتشکده اما از جنس دیگری است. در پایین دیواره نیز نقش پهلوانی اسب سوار را کشیده‌اند که چون بسیار توهمند است، رستم خوانده‌اند. این سنگ‌تراشی که به «نقش رستم» معروف است، یک اثر دوره ساسانی است. نه هخامنشی و چه از نظر سبک کار و چه مهارت و توانایی پدید آورنده‌اش، از آن سنگ‌تراشی‌های عظیم و ریزنگاری بالای دیواره بسیار متفاوت است.

از نقش رستم تا پاسارگاد یک ساعتی راه است. اینجا پایتخت کورش است. در زمان او این محل را «پارسه گد» می‌خواندند. بعدها در تمدن اسلامی آن را مقبره مادر سلیمان نامیدند. چرا؟ به درستی معلوم نیست. شاید تدبیر ایرانیان بوده برای حفظ این اثر تاریخی. آن طور که از حرف‌های شاه‌محمد کرمی

دست همکاری به سوی پیش کسوتان دراز کنیم

مسئولین محترم نشریه کوهنوردی اوج

احتراماً ضمن عرض سلام و خسته‌ناشی پیرامون چاپ نشریه و بیان مطالب و مشکلات و درد دل‌های کوهنوردان و همچنین تشکر از درج مطالب و مصاحبه درباره وضعیت کوهنوردی همدان با توجه به جوابیه آقای عباس رئوفی رئیس هیأت کوهنوردی همدان و دوستان ایشان مطالبی که نوشته شده نیاز به پاسخ و توضیحاتی دارد که ذیلاً باستحضار میرسد. علیهذا خواهشمند است نظر به وظایف آن نشریه در بیان پاسخ نسبت به درج جوابیه در اولین چاپ جدید نشریه، اقدام فرمائید.

۱- پیرامون عدم همکاری مریبان و پیش کسوتان کوهنوردی همدان با هیأت کوهنوردی. این اختلاف حدود ده سال است وجود دارد و مهمترین انتقاد این است که هیأت در انحصار تعداد معدودی از کوهنوردان است و در ده دوازده ساله اخیر هیچ‌گونه فعالیت قابل توجه و درخور شأن و مقام کوهنوردی همدان که دارای سابقه طولانی و درخشانی میباشد نداشته است. برای مثال در طول دوازده سال باید چند پناهگاه و جان‌پناه در منطقه ساخته میشد، همچنانکه در بسیاری از نقاط ایران و حتی نقاط کم‌اهمیت، پناهگاه ساخته شده است. اما، هیأت کوهنوردی همدان هیچ‌گونه اقدامی انجام نداده است.

در طول این مدت در سطح کشور چند دوره کلاس کارآموزی و تکمیلی سنگ و یخ و برف و بهمن‌شناسی گذاشته شده است. اما اگر کلاسی در سطح منطقه تشکیل و برگزار گردیده به کمک و همت کوهنوردان قدیمی (مریبان قدیمی) بوده و هیأت توانایی و کارایی لازم را نداشته و در این زمینه بسیار ضعیف بوده است، به طوری که ما شاهد حوادث ناگواری برای کوهنوردان همدان بوده‌ایم و ناگفته نماند که ما این موضوع را در جلسات مختلف و در حضور مسئولین محترم ورزشی استان بیان نموده‌ایم. از سوی دیگر، هیأت پس از درگذشت مرحوم خدایاری تا کنون نتوانسته است کمیته فنی را تشکیل بدهد. در چنین شرایطی با توجه به نقایص و نقاط ضعف موجود، بارها ما را دعوت به همکاری نمودند ولی هیچ‌وقت به خواسته‌های ما توجه نکرده‌اند. از جمله اینکه از بهمن‌ماه سال ۷۱ جلسات متعددی گذاشته شد و بحث‌های فراوانی برای بهبود وضع کوهنوردی و تغییرات در اعضای هیأت‌مدیره به عمل آمد و بعد از پنج ماه هیأتی تعیین گردید که فقط خلاء کمیته فنی را برطرف می‌ساخت، اما مهم‌ترین مسئولیت هیأت (دبیر هیأت) را به عهده کسی قرار دادند که در طول چند سال گذشته کارایی نداشته و موفق نبوده است. این موضوع را حتی مسئولین ورزشی استان هم تأیید می‌نمایند.

۲- هیأت کوهنوردی همدان در مورد عملکردش اظهار نموده در طول سه سال گذشته بکصد کوهنورد را آموزش داده در حالیکه این موضوع واقعیت ندارد و اگر هم موردی بوده باز به کمک یکی از همین مریبان قدیمی بوده است. چرا هیأت آمار دقیق، تاریخ و نام مریبان کلاس را ذکر نمی‌نماید؟

۳- هیأت بر طبق کدام مصوبه فدراسیون کوهنوردی مریبان قدیمی را درجه ۳ قلمداد نموده است؟ مریبانی که در بدترین شرایط و با کمترین امکانات، مشکل‌ترین دیواره‌ها و رشته‌کوه‌های مهم ایران را برای اولین بار صعود نموده وزیر نظر بهترین مریبان و اساتید داخلی و خارجی دوره‌های کوهنوردی را گذرانده‌اند. جای بسی تأسف است که هیأت همدان این مریبان را درجه ۳ بیان نموده ضمن اینکه هیچ‌گونه امتیازی تاکنون به مریبان درجه یک هم داده نشده است.

۴- هیأت کوهنوردی همدان زنده‌ترین سنگ‌نوردان و کوهنوردان همدان را که بزرگ‌ترین رکورد قابل قبول در صعود دیواره‌نوردی از جمله علم‌کوه را دارند، به حساب نیاورده و قبول ندارد. در حالیکه اعضای هیأت افتخار دارند که در کنار آنها نیمی از دیواره علم‌کوه را صعود و در مقابل، آنها کسی را برای اعزام به منطقه هیمالیا معرفی بنمایند که بقول خودش مهمترین صعود زمستانی وی صعود قله تفتان در ایام نوروز بوده است.

۵- مهم‌ترین کاری که هیأت ذکر نموده است مکاتبه در مورد رسمیت ۱۰ گروه کوهنوردی بوده است که ما این مسئله را قبول دانسته و صحبتی هم نداریم.

و در خاتمه نظر من این است که با وضع فعلی هیأت که انحصاری و مورد استفاده عده خاصی میباشد و در نظر ندارد تغییرات و تحولات لازم را با توجه به نیاز و شرایط زمان بوجود آورد، نمی‌تواند کارایی لازم را داشته و واقعاً در خدمت جامعه کوهنوردی و نمایانگر فعالیت چشمگیری باشد و بالاخره نمی‌تواند مریبان، پیش کسوتان و باتجربه‌های قدیمی را جذب خود نماید.

با تشکر و احترام - مربی کوهنوردی همدان نعمت‌الله اخضر

(نگهبان این بناها) دستگیر می‌شود، تا حدود ۶۰-۵۰ سال پیش این منطقه به درستی شناخته نبوده است. او به یساد می‌آورد که روستاییان برای ساختن خانه سنگ‌های این بناها را می‌شکستند و قطعه‌قطعه می‌بردند. می‌گوید: «از ۷۰۰ سال پیش تا حالا، این سنگ‌ها را به تدریج از اینجا برده‌اند. کرمی که آثار زخم مبارزه با خرس روی دستش پیدا است، با موتور جلو می‌افتد و ما با توبوس دنبال او می‌رانیم. یک کیلومتر آن طرف‌تر از مقبره کورش، کاخ‌های خانوادگی و ویژه میهمانان قرار دارند. در کاخ پذیرایی، چند ستون ترمیم شده را نشانمان می‌دهد که بخشی از این ترمیم‌ها کار خود معماران باستان است. در دو طرف سالن بزرگی، ستون‌هایی بلند قرار دارند که مجسمه کوروش و همسرش را بر آنها برجسته کرده‌اند. دو ستون فرینه، درست عین هم. قسمت بالای این ستون‌ها که تن آن دو تن باشد، حالا تکه‌تکه شده و مصالح خانه روستاییان اطراف است. تنها پاهای آنها به جا مانده است. در بالادست، آتشکده و نگهبانی قرار گرفته‌اند.

تا اصفهان راه زیادی در پیش داریم. پیش از آن تنها در شهرضا برای نماز و خرید وسایل شام درنگ می‌کنیم. حالا عمده مسیر سفر را طی کرده‌ایم. برنامه اجرا شده و حالا باید در فکر آنچه پیش رو داریم، باشیم. دکتر از برنامه‌های آینده هیأت کوهنوردی می‌گوید. تا به اصفهان برسیم یک جلسه کاری درست و حسابی برگزار شده است. همراهانی که از زرین شهر به تیم پیوسته بودند، سر دو راهی مبارک‌آباد پیاده می‌شوند. اولین گروهی که از تیم جدا می‌شود ما را به خود می‌آورد که از آخرین ساعت‌های باقی‌مانده استفاده کنیم. تلفن و نشانی دوستانی که تازه با آنها آشنا شده‌ایم، را می‌گیریم.

ساعت ۹ شب به اصفهان می‌رسیم باد سردی می‌وزد. کنار پل خواجو توقف می‌کنیم. شب‌های تابستان این پل را دیده بودم که بسیار شلوغ بود. حالا بسیار خلوت است. دریم می‌آید که از بیرون پل را بظاره کنم. با چند نفر از بچه‌ها شام را می‌آوریم و در رواق‌های پل می‌نشینیم. چه پل زیبایی! همه جا آجرکاری و کاشی‌کاری و مینیاتور. هیچ شباهتی به پل‌های آهنی و سیمانی ندارد.

نیمه‌شب در راه تهران هستیم. بعضی از بچه‌ها به خواب رفته‌اند و تعدادی نیز سوغاتی‌هایشان را جمع و جور می‌کنند تا آماده دیدار عزیزانشان باشند. رانندگان با محبت ما همه بچه‌ها را به در منزل یا نزدیک خانه‌شان می‌رسانند. همه با خاطراتی خوش وداع می‌گویند.

هنگامی که اکثر برنامه‌های موجود در پاکستان (علی‌الخصوص K2) در حال اتمام بود، جمعی از جوانان کوهنورد در راولپندی گردهم آمدند. در شب ۳۱ اگوست تمام ۲۵ کوهنورد عضو در دومین کمپ بین‌المللی UIAA از ۱۳ کشور مختلف خود را به محل قرار رسانیدند.

اداره کنندگان کمپ نیز جوانانی از ملیت‌های مختلف بودند، مدیرانی متشکل از دکتر روت هولت، پزشک تیم از انگلستان، راهنمای کوهستان سوئسی، اولین بین‌ساک (UIAGM) و راهنمای کوهستان آلمانی، یورگ وایلز که کمک سرپرست برنامه نیز بود، او قبل از دیگران در پاکستان حضور داشت و برج بی‌نام را از برج‌های ترانگو توریست صعود کرده بود. سرپرست این برنامه اولین راهنمای کوهستان هلندی، آقای ادوارد بکر بود. او در حال حاضر در شامونی فرانسه سکونت دارد و عضو کمیسیون برنامه‌های هیمالیای UIAA است. او دارای تجارب فراوانی از برنامه‌های بزرگ در نقاط مختلف دنیا است. و برنامه‌های موفق به قله مک‌کینلی و قله هانتر در آلاسکا و قله وینسون در قطب جنوب و شیشا پانگما در تبت داشته است، او همچنین در برنامه‌های اورست و «چو او یو» نیز شرکت کرده است.

بعد از دو روز ماندن در راولپندی و با تشکر فراوان از سازماندهی آقای محمد اقبال از تور بالتیستان، ما راولپندی را ترک کردیم و از طریق شاه‌راه قره‌قوروم به اسکارودو و سپس باجیب به دهکده هوشی رسیدیم.

کمپ اصلی (BC) در ده گوندوکورو در ارتفاع ۳۸۲۰ متر قرار داشت که ما در تاریخ ۷ سپتامبر به آنجا رسیدیم. هوا تا حدی خوب بود و اعضاء تیم میل فراوانی به صعود داشتند. کمپ اصلی توسط قله فراوانی احاطه شده بود، که بعضی از آن‌ها هنوز هم صعود نشده است. در رأس همه قله «ماشر بروم» با ارتفاع ۷۸۰۰ متر در بالای کمپ اصلی قرار داشت. تیم‌های کوچکی تشکیل شد و ما تقریباً ۱۶ روز یعنی از ۹ تا ۲۴ سپتامبر، صعودها را

برگزاری کمپ بین‌المللی در دهکده هوشی پاکستان

فتح چند

قله ناشناخته

در پاکستان

حسین محمدی

انجام دادیم، تعدادی از صعودهای ما برای اولین بار انجام شده است، (مسیرهای سنگی، یخی و مختلط) مهم‌ترین آن‌ها در زیر گزارش شده است؛ دو قله مشهور منطقه یعنی قله گوندو کورو و قله گوندو کورولا با ارتفاع ۵۶۵۰ متر، نیز صعود شد. این صعودها برای اولین بار انجام شده است.

گلاس پیک (۶۰۰۰ متر) (اما مجبور شدیم برخی از قله‌ها را خودمان نام‌گذاری کنیم زیرا نقشه محلی نمی‌توانست کمک زیادی بکند) در تاریخ ۱۶ سپتامبر ۹۳، سه روز صعود سخت از جبهه غربی روی سطح یخی ۵۵ تا ۶۰ درجه با یک بیواک توسط باگدان باچیو (رومانی) و فالک لایبشتن (آلمانی).

کولون پیک از تیغه غربی (۱۵ سپتامبر ۹۳) از ۴۷۵۰ به ۶۰۰۰ متری (۱۲۰۰ متر) یک مسیر مختلط طولانی D-TD توسط یورگ وایلز - اولین بینساک، ادوارد بکر - آندریاس دافنه (آلمان) و جولیان نیومایر (اتریش) که در ۱۵ متری قله به دلیل خطر شدید بهمین و نقاب برفی متوقف شدند.

همان تیم روز بعد یعنی ۱۶ سپتامبر یک

قله سنگی به ارتفاع ۵۷۰۰ متر در بالای کمپ اصلی را صعود کردند. اسم این قله را جانسن نامیدند. این قله از دو طول سنگی TD و یک تکه یخی راحت تشکیل شده بود.

بالتی پیک (۵۲۰۰ متر). از کمپ اصلی در روز ۱۸ سپتامبر ۹۳ با یک بیواک همگام فرود توسط یورگ وایلز - مریچ هارت من (هلندی) حمید اولنج (ایران) و آندریاس رافند - ۲۴ طول سنگی از گرانت با درجه TD (IV-VI) و با استفاده از حمایت‌های طبیعی صعود، سپس با ۶ رابل، فرود انجام شد. (البته ۶ میخ بر جای ماند) همین مسیر در ۱۹ سپتامبر توسط فردریک وی وارگنی (فرانسه) و نیل مک کوئین (آفریقای جنوبی) بدون بیواک و در ۲۰ سپتامبر توسط اولین بینساک - جولیان نیومایر، به‌ندان‌وی (کانادا) و ادوارد بکر تکرار شد. مسیرهای کلاسیک و زیبایی قله متسن اسپایتر (۱۵ سپتامبر) به ارتفاع ۵۷۰۰ متر پشت قله لیلیپیک با درجه AD توسط مریچ هارتمن و ولفگانگ ریدر (اتریشی) انجام شد؛ یخ کلاسیک و صعود برف این مسیر توسط گروه‌های دیگری هم صعود شد.

ایگر پیک با ۵۶۵۰ متر در تاریخ ۲۲ سپتامبر ۹۳ بعد از متسن اسپایتر؛ صعود یخ کلاسیک از کمپ اصلی (۵۱۰۰ متر) توسط یورگ وایلز - دی وارگنی و بینساک - اولنج - ریدر - بکرو رالف هانس (ایرلند).

هرم سنگ بالای کمپ اصلی توسط کوین تاتسوگاوا (امریکا) هنی نایمر (آفریقای جنوبی) ۹ طول ۷ و ۷ (۲۱ سپتامبر ۹۳)

مسیر سنگی بالای کمپ سایچو توسط بینساک - وایلز و برت پیرس (امریکا) و دافنه ۱۵ طول اظتاب با درجات ۷ و IV.

تمام این برنامه‌ها با موفقیت انجام شد. ما در منطقه تنها بودیم و هنوز قله زیادی بود که صعود نشده بودند. سال آینده منطقه فعالیت ممکن است منطقه (محصور شده) باشد. اطلاعات بیشتر به همراه عکس‌ها و نقشه‌ها در حال آماده شدن است.

UIAA بولتن شماره ۱۴۴ NV دسامبر ۱۹۹۳

هشدار!

خطر همیشه در کمین است

نویسنده: کارلوس بوهرلر

مترجم: مسعود خرم‌رودی

آوریل گذشته در نیال به تنهایی صعود کردم. این عکس را کاپیتان شریپاها با لیزر تله از کمپ اصلی گرفته است. نقطه کوچکی که، روی یکی از مسیرهای قله قرار دارد من هستم. در آن لحظه من در راه رسیدن به قله، سردرگم شده بودم و دقیقاً به یاد دارم که در آنجا با همین سؤال در ذهنم کلنجار می‌رفتم.

با نگاه کردن به عکس احساس گیجی می‌کنم. من اکنون می‌توانم تصمیمی را که آن لحظه گرفتم و لیست اهدافی را که برای آن صعود در نظر داشتم و خطرهای موجود و بی‌حسی خودم را احساس کنم.

چیزی که در حال حاضر کاملاً درک می‌کنم این است که من زندگی‌م را از میان یک ماجرای پرخطر نجات داده‌ام. این کار باعث شد تا من بتوانم بعداً راجع به آن لحظه فکر کنم و منطقی را که آن روز باعث متوقف کردن من از صعود شد، بررسی کنم.

آن لحظه من قصد صعود به قله را داشتم ولی ندای قوی بازدارنده‌ای به من نهب می‌زد که به اندازه کافی صعود کرده‌ای. البته من زیاد مطمئن نیستم که کاملاً تلاش متعادلی را انجام داده‌ام. برای من چندین روز بعد از اینکه از کوه پایین آمدم بسیار سخت بود که دوباره به مسیر نگاه کنم، می‌ترسیدم که خودم را توجیه کنم و از این‌که به نهب درونم درست توجه نکرده و ادامه مسیر نداده بودم احساس گناه و محکومیت می‌کردم.

در ورزش کوهنوردی درجه بالایی از

این باشد که باید به کارها و تلاش‌هایی دست زد که دارای ریسک و خطر باشد. برداشت دیگر می‌تواند این باشد که: «خوردن غذاهای سالم، بستن کمربند ایمنی در هنگام رانندگی، انجام ندادن کارهای مضر برای سلامتی، گذاشتن کلاه کاسکت هنگام موتورسواری و عدم صعود به کوهها» روش دیگری برای کامل زندگی کردن است.

متأسفانه به نظر می‌رسد که کوهنوردی با هر دو روشی که گفته شد روبه‌رو می‌باشد و اینکه یک فرد تا چه اندازه در یکی از این دو مسیر قدم بگذارد کاملاً به‌خود فرد وابسته است. در پیش روی من یک عکس از ۱۰۰۰

متر آخر قله دورج لهماکپا (Dorje Lhakpa) قرار دارد که من در



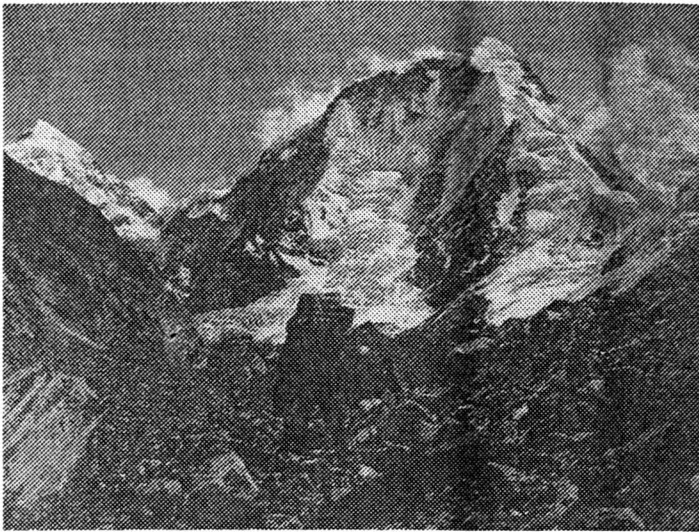
کارلوس بوهرلر اهل واشنگتن است و از سال ۱۹۷۰ بیش از ۲۵ صعود بزرگ انجام داده است. هدف اصلی او صعود کوه‌های بلند به سبک آلپی است. حرفه اصلی او مشاوره در امور مدیریتی است.

خبرهایی که گاه‌به‌گاه از کوهستان به گوش می‌رسد بسیار ناراحت‌کننده است. اندی فن‌شاو (Andy Fanshaw) سنگ‌نورد برجسته و جوان انگلیسی هنگام صعود روی تیغه عقاب در اسکاتلند (که برنامه آمادگی صعود به قله K2 بود) سقوط کرد و درگذشت. وندا راتکوویچ (Wanda Ratkiewicz) هنگام صعود به قله کانچن - جونکا در مرحله آخر صعود ناپدید شد. چند هفته بعد مرکز استامپ (Mugs Stump) هنگامی که دو کوهنورد دیگر را به پائین کوه رناس راهنمایی می‌کرد، پس از سقوط در یک شکاف یخچالی کشته شد.

نامبردگان، هر یک از کوهنوردان بسیار ماهر بودند و مرگ آنها سؤالات فراوانی در مورد انگیزه صعود را برای من ایجاد می‌کند. در این راستا، من در مورد خودم، خواستار قضایایی می‌باشم که در زندگی عادی وجود ندارد و در حقیقت با زندگی عادی ما سازگار نیست و من با آنها سازگار شده‌ام.

روی میز من نامه‌ای از یک دوست قرار دارد که در مراحل پایانی بیماری سرطان به سر می‌برد. او چنین نوشته است: «من تنها می‌توانم بگویم که انجام ندادن کارها و سپردن آنها به بعد کار اشتباهی است. هر ثانیه از زندگی بسیار مهم است. زندگی غیرقابل پیش‌بینی است و به طور کامل زندگی نکردن، یک تراژدی است.»

حال یک نوع برداشت از زندگی می‌تواند



«در ورزش کوهنوردی درجه بالایی از ریسک وجود دارد و به همان نسبت نیز رشد شخصیت وجود دارد. خطر تنها برای هیجان هیچ جاذبه‌ای برای من ندارد. بلکه این رشد شخصیت است که باعث ارزش آن می‌شود و می‌تواند توجه‌کننده ریسک این کار باشد.»

ریسک و خطر وجود دارد و به همان نسبت نیز به طور غیرمعمولی، درجه بالایی از رشد شخصیت به چشم می‌خورد. پذیرش ریسک تنها برای ایجاد هیجان هیچ جاذبه‌ای برای من ندارد. بلکه این رشد شخصیتی است که باعث ارزش آن می‌شود و می‌تواند توجه‌کننده ریسک این کار باشد. من با پذیرا شدن ریسک در کوه می‌توانم تجربیات زیادی را به عنوان یک فرد عادی کسب کنم: تجربیاتی از قبیل تکنیک‌های جدید در حل مشکلات، آشنا شدن با فرهنگ‌های دیگر و ایجاد دوستی‌های بسیار قوی. هرچه بیشتر کوهنوردی می‌کنم در حقیقت می‌خواهم بیشتر یاد بگیرم.

جدا کردن رشد از رکود کاملاً وابسته به تحولاتی است که یک شخص می‌تواند در خود ایجاد کند. من هیچگاه به شخص دیگری اجازه نمی‌دهم که نقطه تعادل مابین ریسک و رشد را برای من تعریف کند، زیرا آنچه که برای یک فرد می‌تواند ریسک تلقی شود برای شخص دیگری شاید خطر آفرین نباشد. همچنین عملی که می‌تواند برای شخصی، به منزله رشد شخصیتی محسوب شود، برای دیگری کاملاً کسالت‌آور و خسته‌کننده باشد. اگر من بخواهم مقایسه‌ای انجام دهم باید پدیده‌هایی را که انعکاسی از شخصیت درونی من می‌باشد را، از قضاوتم حذف کنم.

من معمولاً در انجام این کار به طور کامل موفق نبوده‌ام و گاهی این امر مرا خیلی آزار می‌دهد، ولی همیشه سعی می‌کنم که اختلاف این دو را از هم تشخیص دهم و این در زندگی برای من تبدیل به قانون شده است. کوهنوردی دارای قوانین بسیار زیادی است که هر کدام برای زندگی بسیار مهم هستند. آنها در مراتب مختلفی از تحول و تکامل ظرفیت‌های فیزیکی و روحی افراد هستند که باعث قوی‌تر شدن قوه تصمیم‌گیری در انسان می‌شوند. با ادامه دادن کوهنوردی در مواجه شدن با موانع و مشکلات فراوان، دید ما برای اینکه در هر موقعیتی چه اقدامی بکنیم، افزایش پیدا می‌کند. برخلاف فوتبال یا ورزش‌های دیگر، همین

خطرات اولیه در اطراف، آنچنان ما را احاطه کرده‌اند که به نظر من هیچ‌گونه تضمینی برای زنده ماندن وجود ندارد. چندین بار ولفگانگ ریسک کرده بود، آن هم در حالی که فقط چند انگشت او روی گیره بوده است و فقط فکر صعود، او را به بالا هدایت و حمایت می‌کرده ولی اکنون این اتوبان است که زندگی او را در نوردید و هیچ فرقی بین او و فردی که بالاترین خطر زندگی‌اش ترافیک بوده است نگذاشت. در آن لحظه هیچ فرصتی برای فرار از مرگ وجود نداشته و همچنین هیچ تعادلی بین ریسک و زندگی نبوده است که او در آن میان گیج شود.

اندی، مرگز و واندا می‌دانستند که چرا ریسک می‌کنند و این کمی کار را برای من مشکل می‌کند که کوهنوردی را با وجود خطراتش ادامه دهم ولی مرگ ولفگانگ به ما می‌گوید که آنچه تحت کنترل ماست محدود است و این امر تا بدانجا مؤثر است که من نمی‌توانم رشدی را که در کوهنوردی وجود دارد ترجیح دهم و در راه بالا بردن ظرفیت‌هایم تلاش کنم. من از هم‌اکنون برای کوهنوردی‌های آینده نقشه می‌کشم. بله من برای آینده طرح‌ریزی می‌کنم ولی برای آینده‌ای تضمین نشده، برای فردایی که تنها از بهترین روزهای زندگی‌م تشکیل شده است.

دید موجب می‌شود درست در زمان رسیدن به هدف کار را رها کنیم و از ادامه صعود منصرف شویم.

هشت سال پیش هنگامی که به چند متر آخر قله ماکالو رسیدیم و درست هنگامی که یال غربی را به پایان رسانده بودیم کوه ما را عقب راند. درست است که به قله نرسیدیم ولی توانستیم زنده بمانیم و کوه‌های فراوان دیگری را صعود کنیم. پس همیشه حساس‌ترین قسمت برنامه، تشخیص تصمیمات منهدم‌کننده از تصمیمات سازنده می‌باشد و این یکی از مشکل‌ترین قوانین کوهستان است که باید با آن زندگی کرد.

من بسیار ناراحت شدم وقتی که شنیدم ولفگانگ گولیچ در یک صانحه رانندگی - هنگامیکه از یک مصاحبه رادیویی در مونیخ به خانه بازمی‌گشت - فوت کرده است.

● آنچه برای یک شخص می‌تواند ریسک تلقی شود برای دیگری شاید خطر آفرین نباشد.

● حساس‌ترین قسمت برنامه، تشخیص تصمیمات منهدم‌کننده از تصمیمات سازنده است.

سنگ‌ها چگونه تشکیل می‌شوند

نوشته: سام سالمون

ترجمه و تنظیم: احمدعلی ساعتچی

از همان ابتدای انتشار «اوج»، شورای نویسندگان تصمیم گرفت در هر شماره مطلبی درباره زمین‌شناسی تهیه ببیند. طوری که برای جماعت کوهنورد هم قابل استفاده باشد. ولی نشد! تا این‌که مقاله ذیل به دستمان رسید. این مقاله شاید برای کسانی که اطلاعاتی از زمین‌شناسی عمومی دارند چیز تازه‌ای دربر نداشته باشد، ولی از آنجاکه اغلب نکات مورد نیاز در یک جاگرد آمده است فکر کردیم که ترجمه آن می‌تواند مفید باشد. حتی با کمی تغییر و اضافات بتوان از آن در کلاس‌های آموزش استفاده کرد. لازم به ذکر است که در این مقاله سعی شده است، مثال‌های ناآشنای متن اصلی با موارد مشابه و متناسب با وضعیت طبیعی ایران جایگزین گردد. مثلاً برای توده‌های عظیم گرانیتی ال کاپیتان نام علم‌کوه یا لوند آورده شده است.

می‌شود. در حالی که قسمت درونی گداخته باقی می‌ماند. در این حال مواد گداخته به صورت قطعات بزرگ شکسته و بلوک‌های نسبتاً مدوری (شبه به گونی‌های آرد) ایجاد می‌کند که به «پیلو» شهرت دارند. این اشکال را می‌توان در کوه‌های بشاگرد استان هرمزگان مشاهده نمود.

برخی فوران‌های ولکانیکی جالب‌تر که بخصوص در البرز آثار آن مشاهده می‌شود، شامل ابرهای توده‌ای متشکل از ذرات ریز شیشه، دود و سنگ هستند. گاهی بلورهایی که قبل از فوران شروع به رشد کردن در ماگما نموده‌اند در سنگها دیده می‌شوند، این فوران‌ها اگر در خشکی‌ها رخ دهند، مخروط‌های آتشفشانی را بوجود می‌آورند که مثال کلاسیک آن کوه فوجی در ژاپن است، و اگر در دریاها چنین فوران‌هایی رخ دهند سنگ‌های سبزرنگی بوجود می‌آورند که به آنها «توف» می‌گویند. اگر این سنگ از قطعات بزرگتر ساخته شده باشد به آن «برش»

پدید می‌آیند که توانسته به سطح زمین برسد. ماگما به واسطه فعالیت‌های آتشفشانی فوران نموده از دهانه‌های آتشفشان به خارج می‌ریزد و در حفره‌ها و درز و شکاف‌های زمین تجمع می‌نماید. بیرون ریختن مواد مذاب به چند حالت صورت می‌گیرد که تا حد زیادی بستگی به ترکیب شیمیایی ماگما دارد. برخی، حالت جریانی دارند که به آن «لاوا» گویند. مانند آنچه که در تلویزیون می‌بینید. جریان لاوا می‌تواند خیلی قطور بوده و روی سطح وسیعی انتشار داشته باشد. در هنگام سرد شدن لاوا اغلب در آن یک سری درزهای انقباضی ایجاد می‌شود که نسبت به سطح، حالت قائم دارند. نتیجه این پدیده بوجود آمدن انفصالات و اشکال ستونی است. مانند آنچه که در حوالی پلور و کوه دماوند می‌بینیم. این ستون‌ها معمولاً به صورت منشورهای شش‌گوش در کنار هم قرار دارند. حال وقتی مواد مذاب در زیر دریا فوران می‌کند، سطح فوقانی در مجاورت آب سرد به سرعت متبلور

معمولاً در سطح مقدماتی، سنگ‌ها به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱- آذرین ۲- رسوبی ۳- دگرگونی

۱- سنگ‌های آذرین

سنگ‌های آذرین سنگ‌هایی هستند که در بخشی از تاریخ شکل‌گیری خود تماماً ذوب یا گداخته شده و بصورت ماگما درآمده‌اند. این سنگ‌ها ضمن سرد شدن ماگما، متبلور شده و به صورت جامد درمی‌آیند.

اکثر ماگماها که از عمق زمین بالا می‌آیند، نسبت به سنگ‌های حول و حوش خود چگالی کمتری داشته و بطرف سطح زمین حرکت می‌کنند. پدیده خارجی این مهاجرت، ما را به اولین تقسیم‌بندی از سنگ‌های آذرین رهنمون می‌کند. یعنی تقسیم سنگ‌های آذرین به سنگ‌های ولکانیک (آتشفشانی) و پلوتونیک (درونی).

سنگ‌های ولکانیک (که سنگ‌های آذرین بیرونی نیز نامیده می‌شود) از ماگمایی

گویند. رشته کوه توچال، سرکچال عمدتاً از این سنگ تشکیل یافته‌اند. لازم به تذکر است که همراه توف معمولاً سنگ‌های رسوبی نیز یافت می‌شوند.

اما سنگ‌های آذرین درونی (نفوذی) از ماگماهایی تشکیل می‌شوند که نمی‌توانند به سطح زمین برسند و مراحل تبلور آنها را در اعماق پوسته زمین صوت می‌گیرد. ابعاد و شکل این توده‌های نفوذی متفاوت است. انواع کوچک‌تر، درز و شکاف‌های سنگ دربرگیرنده را اشغال کرده و لایه پهنی را تشکیل می‌دهند که می‌تواند گسترش وسیعی داشته باشند. لایه‌های افقی «سیل» نامیده می‌شوند. مانند سیل سد کرج، که سد را به خاطر استحکام روی آن بنا کرده‌اند.

صفحه عمودی «دایک» نامیده می‌شوند و هر کس که جاده هراز را به سمت شمال رفته باشد می‌تواند در سمت راست جاده در ابتدای رودهن دایک زیبای رودهن را ببیند. همچنین در اطراف توده‌های گرانیتی بزرگ و مشهور مثل الوند و علم‌کوه می‌توان دایک‌هایی را که سنگ‌های دیگری را قطع کرده‌اند مشاهده نمود. بزرگ‌ترین توده‌های پلوتونیک عبارت از «باتولیت‌ها» هستند که عموماً از جنس گرانیت می‌باشند. رشته کوه‌های بزرگی مثل شیرکوه، الوند و علم‌کوه، سری‌هایی از همین باتولیت‌های گرانیتی به همراه سنگ‌های دیگر هستند.

فرآیندهای درونی توده‌های بزرگ ماگما در زمان سرد شدن می‌توانند میلیون‌ها سال طول بکشند که اغلب باعث ظهور بلورهایی در لایه‌های مجاور توده می‌شوند. مانند سنگ‌های سیاه‌رنگ اطراف توده علم‌کوه.

اندازه بلورهای منفرد سنگ‌های آذرین، به وسیله سرعت تبلور کنترل می‌شود. بدین ترتیب سنگ‌های ولکانیک که به سرعت تبلور می‌شوند، به خاطر ظاهر شدن در سطح زمین بسیار ریزبلورند و سنگ‌های پلوتونیک که بسیار کندتر سرد می‌شوند بلورهای درشت‌تری دارند. بلورهای بزرگ و سفید

فلدسپات در گرانیت‌های الوند (ایده آل برای استفاده در پوشش ساختمانها) بر یک سرد شدن آرام دلالت دارند.

۲- سنگ‌های رسوبی

سنگ‌های رسوبی بوسیله رسوب مواد ناشی از فرسایش سنگ‌های قبلی تشکیل می‌شوند. در حدود ۷۵ درصد از سنگ‌هایی که در روی سطح زمین می‌بینیم سنگ‌های رسوبی هستند. محصولات هوازدگی فیزیکی بوسیله یخ، آب یا باد حمل شده و در همان حال به قطعات کوچک‌تر خرد می‌شوند. در طول زمان حمل، قطعات گردشدگی یافته و در اندازه‌های مختلف دانه‌هایشان جورشدگی می‌یابد. وقتی حمل متوقف می‌شود، در پای یخچال‌ها یا در محل آرام شدن جریان رودخانه، رسوبات در لایه‌هایی ته‌نشین می‌گردند: قدیمی‌ترین رسوبات در زیرترین لایه‌ها و جوان‌ترین آنها در فوقانی‌ترین لایه‌ها تجمع می‌یابند. سنگهایی که بدین ترتیب تشکیل می‌شوند به‌عنوان مشخص‌ترین سنگ‌های رسوبی شناخته می‌شوند. توالی لایه‌های سنگ‌های رسوبی در آنها لایه‌بندی به‌وجود می‌آورد. در داخل لایه‌های منفرد نیز ممکن است ساختمان‌های خاصی دیده شود. مثلاً ممکن است اثرات شکنجی (چین و شکن‌هایی که در ماسه‌های بیابانی و یا ساحل دریا وجود دارند) مشاهده شود. یک نمونه از این اثرات را می‌توان در حوالی دهکده زاگون پیدا کرد.

سنگ‌های رسوبی تخریبی را بر مبنای اندازه دانه‌هایشان تقسیم‌بندی کرده‌اند. ریزترین ذرات (که با چشم غیر مسلح غیر قابل تفکیک از هم هستند) ماداستون (Mad) به معنای گیل) و شیل‌های دانه‌ریز را تشکیل می‌دهد. سنگ‌های با دانه‌های گرد شده و درشت‌تر از ۲ میلی‌متر کنگلومرا نامیده می‌شود. در میانه این دو گروه ماسه‌سنگها قرار دارند.

از انواع شیل‌ها، می‌توان شیل «آسارا» را

نام برد که گسترش وسیعی داشته و در کوه‌های شمال تهران به‌وفور یافت می‌شود، این سنگ‌ها بسیار خرد شده هستند و به رنگ سیاه دیده می‌شوند.

نمونه‌های خوب کنگلومرا را می‌توان در منطقه مهرچال و آتش‌کوه پیدا کرد. از انواع ماسه‌سنگ، ماسه‌سنگ قرمز لالون که در ساختمان‌سازی و جاده‌سازی کاربرد فراوان دارد را می‌توان نام برد.

فرسایش و رسوبگذاری بوسیله عوامل شیمیایی هم می‌تواند رخ دهد. فرسایش شیمیایی یا هوازدگی عبارت است از فرسودگی سنگ‌ها در معرض آب یا دی‌اکسیدکربن موجود در هوا، محصولات حاصل در آب به‌صورت محلول باقی نمی‌مانند و وقتی در حلال خود به نقطه اشباع رسیدند، رسوب می‌کنند.

سنگ آهک که ترکیبی از کربنات کلسیم است فراوان‌ترین سنگ رسوبی شیمیایی است و بیش از هر چیز یک چرخه شیمیایی را نمایان می‌سازد. آهک در سطح زمین توسط آب باران حل می‌شود، آب همچنان‌که در سنگ نفوذ می‌کند و پیش می‌رود آهک بیشتری را در خود حل می‌کند. اگر آب به غاری برسد از سقف چکیده و در این ضمن کربنات کلسیم محلول از این حالت خارج شده و به شکل استالاکمیت و استالاکمیت رسوب می‌کند.

ولی جالب است بدانید که اکثر سنگ‌های آهکی از بقایای موجودات زنده اقیانوس‌ها شکل گرفته‌اند. این جانوران کربنات کلسیم محلول در آب اقیانوس را جدا کرده و از آن برای ساختن پوسته خود استفاده می‌کنند. بیشترین عامل در این میان مرجان‌ها هستند که کربنات کلسیم را ته‌نشین می‌سازد و ریف‌های بسیار بزرگی را بوجود می‌آورند که بعداً مأوای بسیاری از جانوران جذب‌کننده کربنات کلسیم می‌شوند. کوه دو برادر در منطقه جمکران قم نمونه یک ریف مرجانی است. اگر از نزدیک به این کوه بنگرید بقایای مرجان‌ها و دیگر صدف‌هایی را که در

سنگ‌های آهکی موجود است پیدا خواهید کرد. وجود این مرجان‌ها نشان می‌دهد که در گذشته در این منطقه دریای گرمی وجود داشته است زیرا امروزه نیز مرجان‌ها در آبهای مناطق گرم کره زمین رشد می‌کنند. نمونه زنده این آهک‌ها در دریا جزایر را تشکیل می‌دهد، مانند جزیره خارک در خلیج فارس.

۳- سنگ‌های دگرگونی

سومین گروه بزرگ از سنگ‌ها به سنگ‌های دگرگونی موسومند. سنگ‌های دگرگونی اساساً یا در ابتدا آذرین بوده‌اند یا رسوبی و حتی دگرگونی قبلی‌تر، و سپس در اثر تحمیل فشار یا گرما یا هر دوی این عوامل تغییر شکل یافته‌اند. تغییرات فوق در حالت جامد رخ می‌دهند و شامل تبلور مجدد کانی‌های موجود سنگ، تغییرات در بافت سنگ و ظهور و رشد کانی‌های جدید هستند. دگرگونی بر دو نوع عمده است؛ دگرگونی مجاورتی و دگرگونی ناحیه‌ای.

اصطلاح دگرگونی مجاورتی یا حرارتی موقعی بکار می‌رود که دگرگونی در اثر گرمای حاصل از ماگمای نفوذی صورت گیرد، که در این صورت توده‌هایی عظیم از سنگ‌های دگرگونی به حالت هاله‌ای برگرد توده آذرین پدید می‌آید. دگرگونی مجاورتی معمولاً سنگی بسیار ریزدانه با خاصیت تورق بنام «هورن فلز» ایجاد می‌کند که اغلب حاوی کانی‌های جدید نظیر «گرونا» است. این نوع سنگ‌ها را می‌توان در حاشیه گرانیت الوند و همدان پیدا کرد.

به همان نسبت که دگرگونی مجاورتی در مقیاس نسبتاً کوچکی رخ می‌دهد، دگرگونی ناحیه‌ای در مقیاس بسیار بزرگی عمل کرده و بر توده‌های حجیمی از سنگ‌ها تأثیر می‌گذارد.

نیروی رانشی اصلی، فشار را به مقدار زیاد افزایش می‌دهد و سبب حرکت‌های عظیمی در زمین می‌شود که توأم با افزایش حرارت است به موازات افزایش فشار و دما، شدت تأثیرات

دگرگونی بیشتر می‌شود و به ترتیب دگرگونی حرارتی پایین، متوسط و بالا را باعث می‌شود. جهت فشار وارده عامل کنترل‌کننده جهت‌یابی کانی‌های جدید است. اولین کانی‌هایی که ظاهر می‌شوند کلریت و میکا هستند. اینها کانی‌هایی هستند که به واسطه ساختمان اتمی، خیلی آسان می‌توان بلورهای آنها را به صورت صفحات مجزا از محل سطوح کلیواژ از هم جدا نمود.

تمامی کانی‌های جدید به گونه‌ای رشد می‌کنند که سطوح کلیواژ آنها عمود بر جهت بیشترین فشار وارده است. به همین خاطر در خود سنگ نیز سطوح خاصی از کلیواژ یا سطح شکست ایجاد می‌شود. اسلیت‌های همدان و ملایر که کلیواژهای خوبی دارند از نوع سنگ‌های دگرگونی درجه پایین هستند و در اصل شیل‌های بسیار ریز و مادستون بوده‌اند.

بر مبنای یک قانون عمومی افزایش درجه دگرگونی بر اندازه دانه‌های سنگ تأثیر می‌گذارد. تا آنجا که در نهایت به نقطه‌ای می‌رسیم که در آن سنگ به طور بخشی، شروع به ذوب شدن می‌کند. گدازه یا سنگ ذوب شده اولیه ترکیب شیمیایی گرانیت را دارد و با ادامه ذوب شدن ممکن است به حرکت در آمده و با قسمت‌های ذوب‌شده دیگر در هم آمیزد. بدین ترتیب ماگمای جدیدی شکل گرفته و شروع به مهاجرت به سمت سطح زمین می‌کند و در راه به سنگ‌ها یا ماگماهای دیگر برخورد می‌نماید. فرایند فوق چرخه کاملی را به دست می‌دهد و می‌تواند مدلی از یک زمان کامل چرخه زمین‌شناسی باشد.

تکتونیک صفحه‌ای

یافتن مدل واحدی که بتواند تکامل زمین‌شناسی را توجیه کند به صدها سال پیش بالغ می‌شود و این مسئله به درازا کشید تا هنگامی که در حدود ۶۰ سال پیش فرضیه توسعه کف اقیانوسها و پلیت تکتونیک و

اشتقاق قاره‌ها مطرح شد. اگرچه این تئوری تقریباً تمام رخدادهای زمین‌شناسی را می‌تواند تفسیر کند و به همین علت درست به نظر می‌رسد. اما هنوز هم عده‌ای بر مفاهیم قدیمی تر پافشاری نموده و به آنها اعتقاد دارند. به هر حال مدارک جمع شده قوی است و تکتونیک صفحه‌ای اکنون تقریباً مورد قبول جمیع دانشمندان علوم زمین بوده و به مطالعات زمین‌شناسی جهت بخشیده است.

اساساً پوسته خارجی زمین از چندین پلیت یا صفحه تشکیل شده یعنی در حدود ۶ صفحه اصلی که روی سطح خارجی زمین حرکت می‌کنند و جرم قاره‌ها را نیز حول آن حرکت می‌دهند.

در محل ارتفاعات میان اقیانوسی آنجا که صفحات از هم جدا می‌شوند ماده‌ای جدید با ترکیب بازالتی خارج می‌شود که به جرم پوسته می‌افزاید. یکی از همین رشته ارتفاعات میان اقیانوسی در سراسر قسمت میانی اقیانوس اطلس امتداد دارد. مقایسه شکل تقریبی کناره غربی قاره آفریقا و امریکا در طرف دیگر اقیانوس اطلس دال بر این مطلب است که این دو قاره زمانی به صورت متصل به هم و به مثابه قاره‌ای واحد بوده‌اند که آنرا «پانگه‌آ» می‌شناسیم (یعنی سرزمین واحد). قاره فوق در حدود ۲۰۰ میلیون سال پیش شروع به اشتقاق نمود و در حقیقت تمامی بستر دریا که اکنون در عمق اقیانوس اطلس موجود است، در طی این زمان به وجود آمده است.

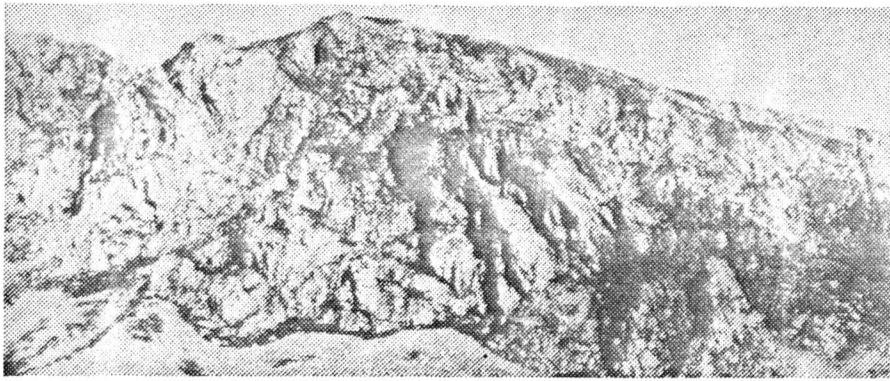
بعضی مناطق که صفحات به طرف هم حرکت می‌کنند، یکی از آنها به زیر دیگری می‌رود که به زون «سابداکشن» یا رورانده معروف است، در این مناطق دو واقعه مهم رخ می‌دهد. در حالی که یکی از صفحات به زیر دیگری رانده می‌شود تحت اثر حرارت زمین قرار گرفته و در نتیجه سرانجام به درجه ذوب می‌رسد، این نوع، احتمالاً از ذوب بخشی که مورد سنگهای دگرگونی عنوان شد در مقیاس وسیع تری صورت می‌پذیرد. حجم عظیم ماگمای حاصله وقتی به طرف سطح زمین

حرکت کند رشته‌هایی طویل از آتشفشان را در حواشی قاره‌ها بوجود می‌آورند. سلسله جبال آند نمونه‌ای از همین کمربندهای آتشفشانی قاره‌ای است، و یا مانند کمر بند آتشفشانی سهند - بزمان که قله‌های معروف دیگری مانند سبلان و تفتان در آن قرار دارند. مناطق ساب داکشن در عین حالی که محلی برای ظهور مواد مذاب جدید هستند، مناطق زلزله‌خیزی نیز به شمار می‌روند. زلزله هم بنوبه خود مراکز انتشار ویژه‌ای دارد: (رشته‌های میان اقیانوسی) و در امتداد گسل‌های امتداد لغز در جائیکه صفحه‌ها در امتداد هم در جهات مخالف میل‌زنند. حرکت صفحه‌ها در این مناطق به ندرت هم جهت است و در این نقاط انرژی استاتیک ذخیره می‌شود، در نتیجه بالاخره گسل عمل نموده و انرژی ذخیره شده آزاد می‌شود، هرچه انرژی نهفته بیشتر باشد تخریب و ویرانی حاصله ابعاد وسیعتری به خود می‌گیرد.

معروف‌ترین گسل امتداد لغز گسل «سن - آندریاس» می‌باشد که در محل آن صفحه آمریکای شمالی و صفحه اقیانوس آرام در کنار هم می‌لغزنند. در زلزله بزرگ ۱۹۰۶ سان فرانسیس کویک حرکت ناگهانی به طول دو متر در امتداد این گسل صورت گرفت.

با حرکت قاره‌ها در اثر جنبش صفحات، برخورد پلیت‌های فوق با هم غیر قابل اجتناب است. در اینجا جرم پوسته قاره‌ای آنقدر سنگین نیست که به زیر منطقه روراندگی برود، بنابراین در مقابل صفحه روبه‌روی خود ایستادگی می‌کند. این گونه از برخوردها دلیل اصلی بوجود آمدن رشته کوه‌های بزرگ دنیا است. قشر عظیم پوسته‌های قاره‌ای به طرف بالا رانده می‌شود و در نتیجه موجب پدیده دگرگونی در منطقه وسیعی از زمین می‌شود.

رشته کوه‌های زاگرس به همین ترتیب و از برخورد صفحه‌های ایران و عربستان شکل گرفته‌اند و به موازات آن از سنندج تا سیرجان یک نوار باریک از سنگ‌های دگرگونی تشکیل شده است.



سنگ را که از خراشیدن مسیرهای عبوری حاصل می‌شود با خود حمل می‌کند. در زمین‌هایی که یخچال‌ها از آن عبور می‌کند معمولاً خطوطی موازی هم به صورت خراشیدگی‌هایی ایجاد می‌شود که ناشی از حرکت یخچال است. وقتی یخچال عقب‌نشینی می‌کند دره‌های جالب توجهی به جا می‌ماند. معروف‌ترین نمونه یخچال در ایران، یخچال علم‌کوه است که دره‌ای پهن به شکل "U" را بوجود آورده است.

باد و هوا نیز به نوبه خود بر روی سنگ‌ها تأثیر می‌گذارند. آب باران خاصیت اسیدی کمی دارد و می‌تواند تخریب کانی‌های تشکیل دهنده سنگ را سبب شود. این تغییرات به طور آشکار بر روی سنگ‌های مختلف با کانی‌های متشکله متفاوت به طرق مختلف عمل می‌کند.

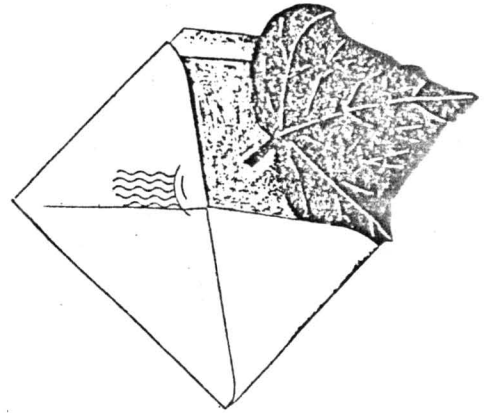
بدین جهت سنگ آهک که ترکیبی از کربنات کلسیم است حل شده و مثلاً نسبت به ماسه‌سنگ که عمدتاً از دانه‌های مقاوم کوارتز تشکیل شده است، سریعاً حالت خود را از دست می‌دهد.

در نواحی بیابانی که بارندگی کم است، فرسایش بیشتر به حالت فیزیکی و با دانه‌های ماسه سیلیسی سخت است که بوسیله باد بلند می‌شوند. نیروی تخریبی مداوم یخ، باد و آب مداوماً ارتفاع قله‌ها را تا رسیدن به سطح دشتهای کاهش می‌دهد، در همان حال تکامل تدریجی زمین به طور پوسته کوه‌های جدیدی را بوجود می‌آورد.

هنگامیکه صفحه‌های آفریقا و آمریکا در خلال اشتقاق قاره «پانگه‌آ» شروع به جدا شدن می‌نمودند، شبه‌قاره هند هم شروع به جدا شدن از آفریقا و حرکت به سمت شمال نمود. در حدود ۶۰ میلیون سال پیش پس از مسافرتی نسبتاً سریع، هند به صفحه اورازیا (اروپا - آسیا) متصل شد. نیروی محرکه عظیمی که این شبه قاره را به جلو حرکت می‌داد در طول ۲۰۰۰ کیلومتر به قاره اورازیا فشار آورد. نتیجه این برخورد، شکل‌گیری عظیم‌ترین رشته کوه دنیا یعنی هیمالیا بود. نواحی وسیعی از قسمت شمالی شبه قاره هند به واسطه روراندگی بر روی هم انباشته شد. تأثیرات این برخورد که حتی بر روی چین و شرق شوروی نیز مؤثر بود، همچنان نیز ادامه دارد.

آخرین بخش از تکامل تدریجی تشکیل سنگ به وسیله فرسایش و هوازدگی رقم می‌خورد که بر روی سنگ‌های زمین عمل می‌کند. فرآیندها و تأثیرات فوق بر روی ساخت سنگ که قبلاً صحبت آنها رفت، مستقیماً بر روی کار کوهنورد و سنگ‌نورد تأثیر می‌کند.

نیرومندترین نیروی مخرب که بر سنگ‌ها عمل می‌کند نیروی یخ است. ضخامت زیادی از سنگ که در طی برخورد قاره‌ای ایجاد می‌شود از تأثیر مخرب و شدید یخچال‌ها به طور عمیقی شکاف برمی‌دارد. تأثیرات فوق به اندازه کافی اثر تخریبی دارند، چون یخ به همراه خود مقادیر زیادی قطعه سنگ و خرده



پایسج په ناوله دها

نشریه اوج

با عرض سلام، امیدوارم که با تندرستی و شادکامی مشغول کوهنوردی و خدمات فرهنگی به این ورزش باشید. ضمن تشکر از اوج مقاله اینجانب با عنوان «درجه بندی سختی» در اوج شماره ۱۰ و ۱۱، متذکر می‌شوم که متأسفانه غلط‌های متعدد تاییبی که ذیلاً ملاحظه می‌کنید در مواردی موجب نامفهوم شدن مطلب شده است. خواهشمندم نسبت به درج این غلط‌نامه در شماره بعدی اقدام فرمایید. و شاید بهتر باشد که متن مقاله پس از تصحیح مجدداً چاپ شود.

در صفحه ۲۲، ستون اول، سطر ۸، عبارت «عقاید مخالفی ابراز شده است» اضافه است. و در سطر بعدی به جای «این مخالفت بر این مبناست» باید تایپ شود: «این مخالفت‌ها بر این مبنا بود».

در صفحه ۲۲، ستون ۲، سطرهای ۱۶ تا ۱۹ که در اصل باید در صفحه ۲۳، ستون ۳، بعد از عبارت «... به دو زیر درجه تقسیم می‌شوند» درج شود، اضافه است. یعنی ستون یادشده باید به این صورت اصلاح شود: «... اگرچه ممکن است صعودکنندگان مختلف برای یک مسیر درجه‌های متفاوتی پیشنهاد کنند، و یا یک درجه معین در یک منطقه، ساده‌تر یا مشکل‌تر از همان درجه در منطقه‌ای دیگر باشد.» و ستون سوم صفحه ۲۳ باید به این صورت باشد: «... این درجات با پسوند‌های Inf... یا Sup... به دو زیر درجه تقسیم می‌شوند. این روش در کتاب‌های راهنمای انگلیسی که درباره مناطق آلبی نوشته می‌شود، نیز به کار

می‌رود که در این صورت نباید با درجه‌های انگلیسی معادل گرفته شوند.»

در صفحه ۲۲، ستون ۳، سطر ۵ «در سال‌های ۱۹۳۰» درست است، نه «در سال‌های ۱۰۳۰».

در صفحه ۲۳، ستون ۱، سطر ۱۱ «۵/۰» نت «۵/۹» غلط است، و درست آن «۵/۹ تا ۵/۰» است. در همین ستون، در سطر ۱۸، به جای «می‌شوند»، «می‌شدند» درست است. باز در همین ستون، در سطر ۲۲، «A و B و S و D» غلط، و «a و b و c و d» (حروف کوچک) صحیح است.

در صفحه ۲۳، ستون ۲، سطرهای ۱۴ تا ۲۹ کلاً می‌بایست ذیل «روش انگلیسی» (صفحه ۲۴، ستون ۱، پس از سطر ۳۲) تایپ می‌شد. یعنی مطلب ذکر شده در مورد درجه‌های A1 تا A4 و «درجه بندی ستاره‌ای» مربوط به روش انگلیسی است.

در صفحه ۲۳، ستون ۲، سطر ۲۹، به جای «... میسر است کلاسیک و بزرگ» باید تایپ می‌شد: «... مسیری است کلاسیک و بزرگ» و باز در همین ستون، در سطر ۳۵، به جای «ا تا ۷» باید تایپ می‌شد: «۱ تا ۷».

در صفحه ۲۳، ستون ۳، سطر ۳، به جای «A و B و C» باید تایپ می‌شد: «a و b و c» (حروف کوچک)، در همین ستون، در سطر آخر climps غلط، و Climbs درست است.

در صفحه ۲۴، ستون اول، سطر ۱۰ باید به این صورت تایپ می‌شد: «... فوق العاده سخت (E.S یا X.S: Extremely Severe). در همین ستون، پس از سطر ۱۸، مطلب چنین ادامه می‌یابد: «... (Hard Severe) درجه‌های E1، E2، E3 و... نیز درجه‌های مشکل‌تری هستند که با بالاترین استانداردها به درجه‌های توصیفی اضافه شده‌اند (پس از ES)».

در صفحه ۲۴، ستون ۱، سطر ۳۸، باید تایپ می‌شد: «... به‌طور مثال درجه ۵/۱۱» و نه «۵/۱۲». در همین ستون، سطر ۸، Serere غلط و Severe درست است.

در صفحه ۲۴، ستون ۲، سطر ۳۶، «... از مهم‌ترین دلایل یافتادن...» غلط و «... از مهم‌ترین دلایل جا نیفتادن...» صحیح است. در همین ستون، در سطر آخر، «روش انگلیسی»، غلط و «روش انگلیسی» درست است.

در صفحه ۲۴، ستون ۳، سطر ۳، ULAA غلط و UIAA درست است. در همین ستون، سطر ۳۹، Wait غلط و Walt درست است.

در متن دست‌نویس اینجانب، عنوان‌های فرعی به این ترتیب آمده‌اند: ۱- روش انگلیسی ۲- روش کشورهای آلبی ۳- روش UIAA ۴- روش آمریکایی ۵- روش‌های دیگر. اما در نشریه اوج به این ترتیب به هم ریخته و «روش انگلیسی» قدیمی‌ترین روش

است، در آخر آمده، و «روش‌های دیگر» که قاعدتاً باید در آخر آورده می‌شد، در وسط آمده است. در پایان مجدداً برای آن دوستان آرزوی موفقیت و سلامتی دارم.

عباس محمدی

با سلامی گرم خدمت هیأت تحریریه و کلیه دست‌اندرکاران نشریه اوج

دوستان عزیز خسته نباشید!

دستان گرم‌تان را می‌فشارم و برایتان در این راه بهترین‌ها را آرزو دارم.

اوج، از طریق دوستی از دانمارک به دستم رسیده، شاید بسیار سخت باشد بیان این احساس که، دیدن یک نشریه کوهنوردی، اون‌هم با قلم هم‌نورد‌های گل ایرانی در این طرفه دنیا چقدر باشکوهه.

اقدام مثبت شما رو، صمیمانه تبریک می‌گم و دعای خیر من و ما همراه شما باشه.

در شرایط فعلی حداقل کاری که می‌تونم بکنم اینه که نظر و پیشنهادهايم را نسبت به اوج بگم، هرچند که شاید بسیار و بسیار خارج از گود باشد!!

* بخش در کوهستان چه‌خبر، بی‌نهایت مثبت و باارزشه و احساس می‌کنم هر شماره نسبت به قبل پربارتر شده.

* گچی با پیش‌کسوتان وطنی بسیار خالیست، هرچند می‌دونم که ممانعت طبع این بزرگان چنان هست که مشکل بشه تاریخ این ورزش را از جمع‌بندی صحبت‌های این عزیزان به‌دست آورد. به هر حال اگر دیر بجنبیم، شاید فقط منعکس‌کننده افسوس‌ها باشیم.

* مصاحبه با مترجمین کتاب‌های کوهنوردی که تا حالا به تعداد انگشتان دست ما نرسیده، مشوق و قوت قلبی است برای این عزیزان، از جمله مترجم کتاب باارزش اورست، «مسیر دشوار»، جناب آقای هدایت‌نسب از سازمان ایران کوهرو.

* گچی با کوهروهای مناطق اطراف تهران مثلاً مسیرهای شیرپلا، پلنگ‌چال، ولنجک که میتونه کانالی باشه مابین نظرات و خواست‌های آنها با مسئولین.

* توضیح عکس پشت جلد نشریه اوج در پشت صفحه و در صورت امکان نام عکاس همانند نشریات کوهنوردی غیرایرانی، و در صورت امکان شرح عکس‌های درون نشریه، چرا که چاپ زیراکس کیفیت عکس‌ها را نسبتاً پایین آورده و بسیار مشکل‌ساز می‌توان محل عکس‌ها را حدس زد.

پاینده باشید

سونند «گوتنبرگ» - پاییز ۱۳۷۲

دوست و دوستدار شما: حسین قائم‌پناه